

در ضرورت تشکیل «حزب سوسیالیست ایران» (۳)

محمود راسخ

در مقاله‌ی پیش این حکم مارکس: «کمونیست‌ها برای رسیدن به نزدیک‌ترین هدف‌ها و منافع طبقه‌ی کارگر مبارزه می‌کنند، ولی در عین حال در جریان جنبش کنونی از آینده‌ی جنبش نیز دفاع می‌نمایند.» به اختصار بررسی و این نکته برجسته شد که در هر لحظه از فعالیت خود سوسیالیست‌ها باید هر دو جنبه‌ی این ویژه‌گی ماهوی را که آنان و حزب‌شان را از سایر احزاب کارگری متمایز می‌سازد مد نظر قرار داده به آن عمل کنند، زیرا این دو لحظه، دو قطب یک وحدت دیالکتیکی است که مطلق کردن هر یک از آنها، یا عمده کردن یک جنبه تا بدان اندازه که از دیگری اثری نماند، به ناگزیر فعالیت سوسیالیست‌ها و حزب سوسیالیست «کمونیست» را یا به راست یعنی به حوزه‌ی فعالیت و مبارزه‌ی خرده بورژوازی راست و در روند آن ضرورتاً به سیاست بورژوازی و یا در سوی دیگر به سوسیالیسم خرده بورژوازی و دهقانی سوق خواهد داد. در آن مقاله به عنوان نمونه به روند تبدیل حزب سوسیال دموکرات آلمان، که در آغاز می‌کوشید هر دو جنبه را در فعالیت خود مد نظر قرار دهد، ولی رفته رفته توجه خود را فقط روی «منافع» آنی کارگران و ناراضیان در جامعه‌ی بورژوازی آلمان متمرکز ساخت، از حزبی سوسیالیستی به حزبی بورژوازی که مشغول مدح و ثنای نظام سرمایه‌داری است و

ادامه در صفحه ۶

جهان پس از جنگ سرد (۲)

مجید زبفش

دنیای پس از ۱۱ سپتامبر

در بخش نخست این نوشته پس از بررسی روند جهان‌گستری نئولیبرالی و تعرض جهانی سرمایه در جبهه اقتصادی، طی سال‌های پس از سقوط اردوگاه شوروی، به این نکته اشاره شد که در این دوران با وجود نقش اهرم‌های اقتصادی در تأمین منافع انحصارات بزرگ و تحمیل سلطه دیکتاتوری بازار بر جهان توسط به زور و راه‌حل‌های نظامی کماکان وسیله دفاع از این منافع بوده است. نه پایان جنگ سرد و نه شتاب جهانی شدن و پیشروی آن در مناطق مختلف جهان، هیچ‌یک در میزان و اهمیت بکارگیری این ابزار تغییر نیافرید. مبنای سیاست خارجی آمریکا به منزله سخنگو و حافظ منافع سرمایه جهانی، حتی پیش از گذشته تکیه به نیروی نظامی و جنگ و تجاوز بود و سیاست‌گذاران و استراتژی‌های نظامی ایالات متحده با استفاده از خلأ فقدان رقیب و تغییر توازن جهانی کوشیدند به اتکا زرادخانه تسلیحاتی و با موضع اعمال قدرت، رهبری خود و سلطه بلامنافذ آمریکا را به جهان تحمیل کنند. دکترین «نظم نوین» و مناسبات آمریکا با کشورهای مختلف جهان اساساً بر این پایه و در جهت تأمین هدف نامبرده قرار داشته است.

ادامه در صفحه ۸

دیگر مقالات این شماره:

«وفات ملی» به شیوه ملایان: نوشته محمود راسخ

گفتاری درباره ترور و تروریسم: نوشته منوچهر صالمی

خائنین به منافع ملی

سردبیر

در ماه گذشته، پس از آنکه پته دار و دسته رفسنجانی لو رفت و آشکار شد که عوامل او با برخی از دیپلمات‌های دیوانسالاری آمریکا در ارتباط بوده‌اند، هنگامی که نمایندگان جناح «اصلاح‌طلب» مجلس اعلان داشتند که منافع ملی ایران ایجاب می‌کند که میان ایران و آمریکا روابط دیپلماسی وجود داشته باشد و در این زمینه در مجلس به بحث پرداختند، «رهبر» جمهوری اسلامی برای آنکه قدرت‌نمائی کرده باشد، در یکی از سخنرانی‌های خود کسانی را که درباره ضرورت برقراری مجدد روابط دیپلماسی میان ایران و یگانه ابرقدرت کنونی جهان سخن گفته بودند، «ابله» و «خائن» نامید و چنین وانمود کرد که این افراد نمیدانند درباره چه چیزی سخن می‌گویند.

با توجه به این اظهارات باید منطقاً باین نتیجه رسید که خامنه‌ای به مثابه «رهبر» و «ولی فقیه» میدانند درباره چه چیزی سخن گفته است. پس بهتر است به بررسی موضع کسانی چون او، یعنی جناح انحصار طلب و مافیای قدرت پردازیم تا روشن شود چه کسانی به منافع ملی ایران خیانت می‌کنند.

برای آنکه بتوانیم به بررسی نظرات «رهبر» به‌پردازیم، باید نخست بدانیم «منافع ملی» چیست. منافع جمع منفعت است و آنطور که ناظم‌الاطباء در فرهنگ خود تعریف کرده است، یعنی «سودها، فایده‌ها، حاصل‌ها و منفعت‌ها و بارها و ثمرها». بنابراین میتوان باین نتیجه ساده رسید که منافع ملی آن دسته از چیزها، پدیده‌ها و روندها را در برمیگیرد که در خدمت ملت، یعنی همگان قرار دارند. ویژگی منافع ملی آن است که در این رابطه چیزها، پدیده‌ها و روندها خصلت فرا گروهی، قشری و طبقاتی می‌یابند. بطور مثال صلح به نفع همه گروه‌ها، اقشار و طبقات یک جامعه است و در عوض جنگ موجب ثروتمند شدن بخش کوچکی از جامعه میشود که با تولید و فروش ابزارهای جنگی میتواند سودی سرشار بدست آورد و

ادامه در صفحه ۱۵

ساختار دموکراسی در اسرائیل

منوچهر صالمی

اسرائیل کشوری است تازه تأسیس شده، آنهم در سرزمینی که به مردمی دیگر، یعنی به فلسطینیان تعلق داشت. هر چند اسرائیل پس از جنگ جهانی دوم بوجود آمد، اما زمینه‌های لازم برای تحقق این کشور در پایان قرن نوزده توسط جنبش صهیونیستی که در اروپا بوجود آمد و به ویژه پس از نخستین جنگ جهانی هموار گردید. پایان جنگ جهانی اول همراه بود با فروپاشی امپراتوری عثمانی و تقسیم بخش اعظم سرزمین آن امپراتوری میان دولت‌های استعمارگر سرمایه‌داری. بر اساس مصوبه «مجمع ملل» فلسطین تحت‌الحمايه انگلستان شد تا این امپراتوری بتدریج زمینه را برای تحقق حکومت مستقلی در این سرزمین هموار سازد. «آژانس یهود» که رهبری جنبش صهیونیستی یهودان جهان را برعهده داشت، توانست از همین شرایط استثنائی بهره گیرد و بر اساس مذاکراتی که با برخی از سران حکومت وقت انگلستان و به ویژه با چرچیل انجام داد، توانست اجازه مسافرت یهودان اروپا به فلسطین را دریافت دارد. از آن زمان به بعد، «آژانس یهود» توانست به گونه‌ای سازمان‌یافته ده‌ها هزار تن از یهودان فقیر اروپای غربی را به فلسطین بفرستد و بودجه معیشتی را برای خرید زمین و تأسیس کیبوتس‌ها در اختیار آنها قرار دهد.

ادامه در صفحه ۲

سرزمین فلسطین را در سال ۱۹۶۷ به اشغال خود درآورد، بلکه بلندی‌های جولان را که به سوریه تعلق دارد، نیز از ۱۹۶۷ اشغال کرده و آن سرزمین را برخلاف تمامی قوانین بین‌المللی ضمیمه اسرائیل ساخته است و نیز بخش کوچکی از سرزمین لبنان را همچنان در تصرف خود دارد. با این همه دستگاه‌های تبلیغاتی دولت اسرائیل میکوشند اسرائیل را در انظار مردم جهان کشوری صلح‌دوست جلوه دهند و چنین وانمود می‌سازند که اسرائیل میکوشد با همسایگان خویش در صلح و صفا بسر برد، اما این فلسطینیان و سوریه و «حزب‌الله» لبنان هستند که در پی «تابودی» این کشور هستند و بنابراین سیاست استعماری اسرائیل در پس سیاست «دفاع از میهن یهودان» پنهان میگردد و همه اقدامات سرکوبگرانه ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی فلسطین به مثابه اقداماتی دفاعی توجیه میشوند.

اما از آنجا که سیاست استعماری اسرائیل در سرزمینی دور که در قاره دیگری قرار دارد، اجرا نمیگردد و بلکه اسرائیل با ضمیمه ساختن بلندی‌های جولان به اسرائیل و با ایجاد «شهرک‌های یهودی نشین» در مناطق اشغالی فلسطینی در پی تحقق «اسرائیل بزرگ» میباشد، دمکراسی موجود در اسرائیل بتدریج تحت تأثیر این سیاست استعماری قرار گرفته است و بهمین دلیل با بافت ویژه‌ای از دمکراسی در این کشور مواجه میشویم که مشابه آنرا در دیگر کشورهای سرمایه‌داری نمیتوان یافت. برای آنکه بتوان این ساختار ویژه را نمایان ساخت، به بررسی احزاب سیاسی اسرائیل می‌پردازیم:

در حال حاضر در اسرائیل نزدیک به شش میلیون نفر زندگی میکنند که پنج میلیون یهودی و یک میلیون عرب فلسطینی هستند. جمعیت یهودی تبار اسرائیل از کسانی تشکیل میشود که از ۱۴۰ کشور مختلف جهان به این کشور کوچ کرده‌اند. این افراد هر چند که خود را یهودی می‌نامند، اما به حوزه‌های قومی - فرهنگی بسیار گوناگونی تعلق دارند.

در وهله نخست میتوان جامعه اسرائیل را به دو بخش دنیائی «سکولار» و مذهبی تقسیم کرد. بخش سکولار، هر چند خود را یهود میدانند، اما دارای باورهای دینی عمیق نیست و خواهان تحقق جامعه‌ای سکولار مبنی بر جدائی حکومت از دین است. بیشتر نیروهای سکولار از کشورهای اروپای غربی و پس از فروپاشی شوروی و کشورهای «سوسیالیسم واقعا موجود» از اروپای شرقی به اسرائیل کوچ کرده‌اند. بخش دیگری که به تعداد آن روز به‌روز افزوده میشود، کسانی هستند که نه تنها یهودند، بلکه هم‌زمان در پی ایجاد دولتی هستند که بر اساس ارزش‌های تورات و تلموت سازماندهی شده باشد. آنها مخالف دولت سکولار و در پی تحقق دولتی دینی هستند. بیشتر یهودانی که خود را غیرسکولار مینامند، یهودانی هستند که از کشورهای عربی، آسیائی و افریقائی به اسرائیل رفته‌اند. در حال حاضر مبارزه سختی میان این دو گروه اجتماعی در جریان است.

دیگر آنکه غیریهودانی که تبعه اسرائیل محسوب میشوند، تشکیل شده‌اند از اعراب مسلمان و مسیحی و دروزی‌ها. این افسراد چون تبعه اسرائیل هستند، بنا بر قانون اساسی باید از حقوق برابری با یهودان برخوردار باشند، اما همانطور که در دیگر نوشته‌های خود نشان دادم، چنین نیست. غیر یهودان و به ویژه فلسطینی‌های مسلمان به مثابه انسان‌های درجه دو تلقی میشوند و از همه سو مورد ظلم و ستم قرار دارند.

وجود مردمی از ۱۴۰ ملت گوناگون سبب شده است تا جامعه اسرائیل از پلورالیسمی استثنائی برخوردار باشد. دیوانسالاری اسرائیل میکوشد با بهره‌گیری از دین یهود و زبان عبری که در گذشته زبانی مرده بود و اینک به زبان رسمی این کشور و حلقه ارتباطی مردمی از ۱۴۰ کشور جهان بدل گشته است، اسرائیل را به میهن «ملت یهود» بدل سازد و در این زمینه نیز از موفقیت چشمگیری برخوردار بوده است. در اسرائیل هر گروه قومی میتواند زبان و فرهنگ خود را حفظ کند و در عین حال خود را اسرائیلی بداند. در این زمینه دولت اسرائیل از همان سیاستی پیروی میکند که دولت امریکا در ۲۰۰ سال گذشته توانسته

باین ترتیب، بدون آنکه فلسطینیان بتوانند درباره ورود این «میهمانان ناخوانده» به سرزمین خویش تصمیم گیرند، بتدریج به تعداد یهودان اروپائی تبار در فلسطین افزوده شد. با بقدرت رسیدن هیتلر در آلمان و اجراء سیاست یهودستیزی حزب نازی در این کشور و سپس در سرزمین‌های اشغالی، صدها هزار یهود اروپائی تبار مجبور شدند سرزمین‌های خود را ترک کنند و باین ترتیب زمینه مناسب‌تری برای مهاجرت هر چه بیشتر یهودان به فلسطین فراهم گشت. هر چه به تعداد یهودان در سرزمین فلسطین افزوده شد، به همان نسبت نیز فلسطینیان دریافتند که فضای زیست آنها محدودتر میشود و بهمین دلیل به حکومت انگلستان اعتراض کردند که به یهودان اروپائی اجازه مسافرت و سکونت در فلسطین را ندهد. یهودان نیز برای آنکه بتوانند رویای کشور مستقل یهود را متحقق سازند، با اجازه ضمنی مقامات انگلیس و با بهره‌گیری از ارتشی که ظاهراً «پنهانی» بوجود آورده بودند، توانستند بسیاری از فلسطینیان را از بخشی از فلسطین بیرون رانند که امروز جزئی از سرزمین «صلی» اسرائیل محسوب میشوند.

بسیاری از یهودانی که در آن دوران به فلسطین مهاجرت کردند، دارای تمایلات سوسیالیستی بودند. کیبوتس‌ها نیز بر اساس برابری حقوق کسانی که به یک کیبوتس تعلق داشتند، تشکیل شده بودند. در کیبوتس همه چیز به همه اعضای کیبوتس تعلق داشت. باین ترتیب هر کیبوتسی با الهام از اندیشه‌های افلاطون در «جمهوری» و توماس مور انگلیسی در «اتوپیا» واحدی سوسیالیستی بود که در آن چند خانوار باهم مشترکاً زندگی میکردند.

دیگر آنکه یهودان اروپائی که به فلسطین کوچ کرده بودند، کم و بیش از کشورهای آمده بودند که در آنها مناسبات سیاسی دمکراتیک وجود داشت. جنبش صهیونیستی نیز در ابتدا از یکسو برای تحقق حقوق برابر یهودان در کشورهای اروپائی مبارزه میکرد و از سوی دیگر در پی تحقق دولتی در بخشی از فلسطین برای قوم یهود بود. کیبوتس نیز دارای بافت درونی اشتراکی و دمکراتیک بود. بنابراین، دولت اسرائیل از همان آغاز پیدایش خویش دارای خمیرمایه دمکراتیک بود و میتوان باین نتیجه رسید که نخستین حکومت دمکراتیکی که در خاورمیانه بوجود آمد و تا کنون توانسته است از استمرار برخوردار باشد، دولت اسرائیل است.

اما آیا حکومت‌های دمکراتیک نمیتوانند به کشورهای دیگر تجاوز نمایند و حقوق مردمی را که در آن سرزمین‌ها زندگی میکنند، نقض کنند؟ تاریخ سرمایه‌داری به ما نشان میدهد که باید به این پرسش پاسخی مثبت داد. با پیدایش این شیوه تولید در اروپا با دو حرکت ملی و جهانی که به دو جهت متخالف تمایل داشتند، روبرو میشویم. در کشورهای که شیوه تولید سرمایه‌داری بوجود آمد و رشد و نمو کرد، مبارزات کارگران با کارفرمایان سرمایه‌دار سبب پیدایش نهادهای دمکراتیک در سطح ملی گشت و هم‌زمان همین کشورهای کم و بیش دمکراتیک به تمامی جهان هجوم بردند و برای دستیابی به مواد خام ارزان و بازار فروش برای فرآورده‌های کارخانه‌ای خویش به مستعمره ساختن بیشتر ملتی پرداختند که در کشورهای با شیوه‌های تولید پیشاسرمایه‌داری بسر میبردند. به عبارت دیگر، در کشورهای سرمایه‌داری دمکراسی بورژوائی رشد و گسترش یافت و هم‌پا با آن به درجه استعمار کشورهای که در دوران پیشاسرمایه‌داری بسر میبردند، افزوده گشت.

در مورد اسرائیل نیز میتوان همین خصیصه‌ها را تشخیص داد. در این کشور نیز با ساختاری دمکراتیک روبروئیم، زیرا اسرائیل جزئی از جهان سرمایه‌داری پیشرفته است. اسرائیل هر چند دارای ساختار درونی دمکراتیک میباشد، اما هم‌زمان دولتی اشغالگر، غاصب و متجاوز به سرزمین‌های همسایه خویش نیز است. این دولت نه تنها باقیمانده

بر اساس قانون اساسی اسرائیل هر حزبی که بتواند در انتخابات مجلس کنست بیش از یک و نیم درصد آرای داده شده را بدست آورد، به مجلس راه میابد و یک فراکسیون حزبی را در کنست تشکیل میدهد. و نیز هرگاه یک حزب بتواند بیش از ۵۰ هزار امضاء جمع آوری نماید، میتواند در انتخابات پارلمانی شرکت کند. وجود چنین قوانین دموکراتیکی از یکسو سبب شده است تا یهودانی که به اقوام پر جمعیت تعلق دارند، احزاب قومی خود را بوجود آورند و در نتیجه با مجلسی روبرو میشوند با گرایش‌های سیاسی بسیار گوناگون و از سوی دیگر وجود همین وضعیت سبب میشود تا تشکیل کابینه در این کشور بسیار مشکل شود. احزاب کوچک با بهره‌گیری از چنین وضعیتی نامناسبی میتوانند نقش تعیین‌کننده در تشکیل کابینه یابند و در بیشتر موارد با گرفتن امتیازات کلان از احزاب بزرگ زمینه را برای تشکیل کابینه حکومتی فراهم میسازند.

احزاب سیاسی اسرائیل را میتوان به چهار گروه سیاسی تقسیم کرد که میتوان آنها را گروه چپ، گروه چپ متمایل به میانه، گروه راست متمایل به میانه و گروه راست افراطی نامید. گروه‌های چپ و چپ متمایل به میانه را میتوان در عین حال گروه «کبوتر» نامید. این نیروها در کلیت خویش از فرمول «زمین در برابر صلح» پشتیبانی میکنند و در پی دست یافتن به صلح با فلسطینی‌ها هستند. برخی از آنها همچون احزاب چپ افراطی (حزب کمونیست) و یا چپ لیبرال (حزب مرتس) حتی تحت شرایطی با بازگشت فلسطینیانی که در اردوگاه‌های اردن، مصر و لبنان بسر میبرند، مخالفتی ندارند، در عوض احزابی چون «حزب کارگر» حاضر به پذیرش چنین روندی نیستند، زیرا از آن ترس دارند که در درازمدت در ترکیب جمعیتی اسرائیل تعداد غیریهودان بر یهودان برتری یابد و باین ترتیب موجودیت اسرائیل به مثابه کشور یهودان جهان به مخاطره افتد. گروه دیگری که دارای نگرش دینی به مسائل و در پی تحقق دولت دینی در اسرائیل است، را میتوان گروه «باز» نامید. این گروه که از احزاب ارتدوکس افراطی تشکیل شده است، با بازپس دادن سرزمین‌های اشغالی به فلسطینیان مخالف است و برخی از آنان حتی در برنامه‌های حزبی خود نوشته‌اند که در صورت بدست آوردن قدرت سیاسی همه اعراب و غیریهودان را از اسرائیل و مناطق اشغالی اخراج خواهند کرد تا اسرائیل به کشور فقط یهودان بدل گردد. این گروه‌های افراطی میکوشند از جذب Integration اعراب فلسطینی در جامعه اسرائیل جلوگیری و بهمین دلیل از اختصاص بخشی از بودجه دولت برای عمران و آبادی مناطق عرب‌نشین جلوگیری میکنند.

همچنین بررسی‌های جامعه‌شناختی نشان میدهند کسانی که رأی خود را به احزاب «کبوتر» میدهند، از سطح تحصیلات بالاتری برخوردارند و حال آنکه رأی دهندگان به احزاب ارتدوکس و افراطی از درجه تحصیلات اندکی بهره‌مندند. بطور مثال بیشتر یهودانی که از کشورهای عربی، آسیائی و افریقائی به اسرائیل مهاجرت کرده‌اند، نه تنها آرای خود را به احزاب صهیونیستی و افراط‌گرایان که در پی تحقق حکومت دینی هستند، میدهند، بلکه از یکسو با ایجاد دولت فلسطین در مناطق اشغالی بشدت مخالفند و از سوی دیگر حاضر به پذیرش یک میلیون غیریهود به‌مثابه شهروند برخوردار از حقوقی برابر نیستند. گروه سوم تشکیل شده است از کسانی که در پی تحقق حکومت دینی در اسرائیل هستند. اگر این نیروها به قدرت سیاسی دست یابند، در آن صورت تورات، یعنی پنج کتاب موسی به قانون اساسی اسرائیل بدل خواهد شد و همچون ایران اسلامی، همه قوانین باید با اصول دین در انطباق باشند.

بررسی‌های آماری نشان میدهد که ۳۰ درصد از یهودان اسرائیل دارای باورهای عمیق دینی هستند و مایلند بر اساس تعالیم تورات و تلموت زندگی روزمره خود را سازماندهی کنند و فرزندان خود را به مدارس دینی میفرستند تا در آنجا تربیت دینی یابند. این افراد در شهرهای مختلف در محله‌هایی خاص ساکن شده‌اند و برخلاف قوانین اسرائیل، میکوشند زندگی روزمره خود را در این نواحی بر اساس

است با موفقیت در ایالات متحده پیاده کند. در آنجا نیز آدم‌هائی با تعلقات قومی و فرهنگی گوناگون توانسته‌اند ملتی را بوجود آورند که در حال حاضر یگانه ابرقدرت جهان است.

ساختار احزاب در اسرائیل بازتابی از این وضعیت قومی است. بطور مثال یهودانی که از روسیه به اسرائیل کوچ کرده‌اند، حزب «اسرائیل، خانه ما» را بوجود آورده‌اند. یهودان ساکن در شهرک‌هائی که در مناطق اشغالی بوجود آمده است، رأی خود را به «حزب ملی-دینی» میدهند که خواهان تحقق دولتی در اسرائیل است که بر اساس ارزش‌های تورات و تلموت حکومت کند. به عبارت دیگر این حزب برادر دوقلوی مافیای قدرت در ایران است و اگر بتواند در اسرائیل قدرت را در دست گیرد، فاتحه دموکراسی پلورالیستی موجود در این کشور را خواهد خواند. کارگران و دیگر مزدبگیران که در سندیکاها متشکل هستند، رأی خود را به احزاب سوسیال دموکراسی، سوسیالیستی و کمونیستی و دیگر احزاب چپ میدهند که در این میان حزب کارگر بزرگترین و در عین حال راست‌ترین نیروی چپ را تشکیل میدهد. کسانی که خواهان صلح با فلسطینیان و بازپس دادن سرزمین‌های اشغالی به آنها هستند، از حزب چپ لیبرال «مرتس» Meretz پشتیبانی میکنند که در حال حاضر بیش از همه با سیاست سرکوب حکومت شارون مبارزه میکند. همچنین اعراب تبعه اسرائیل دارای چند حزب هستند که دارای تمایلات راست، میانه و چپ هستند.

در حال حاضر مجلس کنست دارای ۱۲۰ کرسی است که میان نمایندگان ۱۹ حزب سیاسی تقسیم شده است. قوی‌ترین حزب سیاسی در مجلس کنست حزب کارگر است با ۲۴ نماینده. حزب لیکود که حزبی صهیونیستی است، از فراکسیون ۱۹ نفره تشکیل شده است. این حزب در آن واحد دارای جناح‌های راست افراطی و راست میانه است، یعنی افرادی را در برمیگیرد که برخی از آنها در پی تحقق حکومت دینی و برخی دیگر از پیروان سفت و سخت دولت سکولار هستند. سومین فراکسیون قوی را حزب «شاس» تشکیل میدهد که پیروان اصلی‌اش را یهودانی تشکیل میدهند که از کشورهای خاورمیانه به اسرائیل کوچ کرده‌اند. این بخش از یهودان بخاطر آنکه از سطح آموزش چندانی برخوردار نیستند، در جامعه اسرائیل اقشار میانی و فقیر را تشکیل میدهند و بخاطر نگرش یک بُعدی خویش به جهان، خواهان تحقق دولت دینی در اسرائیل هستند. حزب «شاس» از ایجاد مدارس دینی هواداری میکند و میکوشد بخش عمده‌ای از بودجه دولت را صرف ایجاد چنین مؤسساتی سازد. همچنین این حزب خواهان آن است که دولت مخارج خانواده‌هائی را که بخاطر اعتقادات دینی خویش تنها به نیایش می‌پردازند و کار کردن در کارخانه‌ها و ادارات و دیگر مؤسسات را مخالف اصول دین میدانند، تأمین کند. به عبارت دیگر بخشی از جامعه باید کار کند تا بتواند هزینه بخش دیگری را که میخواهد عبادت کند، تأمین نماید. حزب «مرتس» که چپ لیبرال و هوادار صلح است با در اختیار داشتن ۱۰ کرسی چهارمین فراکسیون نیرومند در مجلس کنست است. «حزب ملی» ۷ نماینده دارد و حزب «شینوی» Schinui با داشتن ۶ نماینده ششمین فراکسیون را تشکیل میدهد. «حزب مرکز»، «حزب ملی-مذهبی» و «حزب تورات متحد» هر یک ۵ نماینده در مجلس دارند. حزب «اسرائیل خانه ما» نیز از ۴ کرسی در مجلس برخوردار است. «لیست اعراب متحد»، حزب «شاداش» Chadasch و حزب «گنشر» Genscher هر یک سه کرسی پارلمانی را در اختیار خود دارند. دو حزب «انتخاب دموکراتیک» و «حزب ملی عربی» نیز هر یک دو نماینده در مجلس دارند و سرانجام احزاب «اتحادیه دموکراتیک ملی»، «جنبش ملی» و «جنبش عربی» هر یک یک کرسی از مجلس کنست را در اختیار خود دارند. همین وضعیت سبب شده است تا تشکیل کابینه‌ای که بتواند از اکثریت آرای مجلس کنست برخوردار باشد، نیازمند به همکاری و ائتلاف احزاب زیادی باشد، احزابی که در بیشتر موارد برنامه‌ها و خواست‌های سیاسی بسیار متفاوت و متضادی با یکدیگر دارند.

اما چرا در بسیاری از کشورهای جهان، با جنبش‌های استقلال‌طلبانه‌ای مواجه می‌شویم که تروریسم را به ابزار مبارزه رهاییبخش خود بدل ساخته‌اند؟

در بررسی‌های تاکتونی خویش دیدیم که تروریسم ابزار مبارزاتی نیروهائی است که در جامعه از پشتیبانی توده‌ای قابل ملاحظه‌ای برخوردار نیستند و یا آنکه حکومتی که در این کشورها سلطه دارد، بخاطر بنیه و توان نظامی خویش میتواند رابطه این گروه‌ها با توده مردم را آنچنان محدود سازد که در نتیجه نتوانند بین خود و توده‌ها رابطه‌ای گسترده و متقابل برقرار سازند تا بتوانند با بهره‌وری از پشتیبانی توده‌ای، آنچنان که ماوتسه دونگ فرمولبندی کرد، «چون ماهی در آب شنا» کنند و در نتیجه از تیررس دشمن در امان باشند و یا آنکه چنین دشمنی از توان اقتصادی و نظامی آنچنان شگرفی برخوردار است که پیروزی بر آن تنها در زمانی بسیار طولانی ممکن است. ملتی که تحت سلطه است، باید همچون ملت فلسطین در این دوران حاضر به پذیرش محرومیت‌ها و تحقیرهایی باشد که از سوی ارتش اشغالگر بر او تحمیل میشود. هدف تشدید اقدامات سرکوبگرانه یکی این است که مردم بخاطر بهبود شرایط زندگی روزمره خویش حاضر به پشتیبانی از گروه‌های مبارز نگردند. دیگر آنکه در این مبارزه فرسایشی باید بتوان هزینه سنگینی را بر دشمن تحمیل کرد، کما اینکه ترورهای انتحاری فلسطینیان چنین هزینه سنگینی را بر حکومت اسرائیل تحمیل کرده است. شارون از یکسو مجبور شده است برای تأمین هزینه اقدامات سرکوبگرانه ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی بخشی از بودجه رفائی را به بودجه ارتش بی‌افزاید، امری که در کوتاه‌مدت موجب بدتر شدن شرایط زندگی طبقات و اقشار کم‌درآمد و آسیب‌پذیر خواهد گشت و از سوی دیگر قرار است با صرف بودجه‌ای برابر با ۴۰۰ میلیون دلار حصار از سیم‌های خاردار الکتریکی میان مناطق یهودنشین و آن بخش از مناطق اشغالی که به اصطلاح «خودمختار» هستند، کشیده شود تا بتوان از نفوذ «تروریست»‌های فلسطینی به شهرهای اسرائیل و شهرک‌های یهودنشین در مناطق اشغالی جلوگیری کرد.

خلاصه آنکه تروریسم استراتژی نیروهائی است که از حمایت توده‌ای برخوردار نیستند و حال آنکه استراتژی نیروهائی که از پشتیبانی توده‌ای بهره‌مندند، انقلاب سیاسی است. همانطور که دیدیم استراتژی تروریسم بر محور ایجاد ترس در میان توده‌ها استوار است و تا زمانی که حکومت نتواند بر نیروی کوچکی که از حربه تروریسم بهره می‌گیرد، پیروز شود، ترس و وحشت در میان جامعه همچنان گسترده خواهد بود و در نتیجه فشار توده‌ها بر حکومت برای تحقق امنیت آنچنان زیاد خواهد گشت که حکومت برای پرده‌پوشی ضعف خویش مجبور است دامنه اختناق را در مناطق اشغالی گسترش دهد. هم اینک می‌بینیم که فلسطینیان با دست زدن به اقدامات انتحاری در اسرائیل و با کشتن یهودانی که در شهرک‌هایی که در مناطق اشغالی تأسیس شده‌اند، موفق شده‌اند ترس و وحشت را در میان مردم این کشور گسترش دهند. حکومت اسرائیل نیز میکوشد با گسترش فشار نظامی خود بر فلسطینیان، مقاومت آنها را درهم شکند. هر اقدام انتحاری گروه‌های فلسطینی موجب عکس‌العملی شدیدتر از سوی اسرائیل میگردد و هر کارکرد سرکوبگرانه ارتش اسرائیل زمینه را برای اقدام انتحاری دیگری آماده می‌سازد.

شبهه همین مکانیسم در آغاز قرن بیستم در ایرلند وجود داشت که در آن زمان مستعمره انگلستان بود. سازمان‌های مقاومت ایرلند، همچون گروه‌های فلسطینی هر چند از پشتیبانی گسترده توده‌ای برخوردار بودند، اما با دشمنی روبرو بودند دارای ارتشی نیرومند که امکان پیروزی بر آن عملاً ممکن نبود. بنابراین یگانه امکان مبارزه قهرآمیز علیه چنین دشمنی گرایش بسوی استراتژی تروریسم بود که زمینه را برای مقابله نظامی نیروئی کوچک و ضعیف علیه ارتشی نیرومند هموار می‌ساخت. سازمان‌های مقاومت ایرلند سرانجام توانستند با بهره‌گیری از چنین شیوه مبارزه‌ای به جهانیان نشان دهند که نیرومندترین ارتش جهان نیز

باورهای دینی ساماندهی کنند. بطور مثال در روز شنبه که یهودان به آن «سبات» Sabbat میگویند و روز مقدس یهودان است، در این محلات هیچکس نمیتواند رانندگی کند. همچنین کارکردن در این روز در این محلات ممنوع است.

با آنکه این گروه تنها ۳۰ درصد از جمعیت یهودی‌تبار اسرائیل را تشکیل میدهد، اما بخاطر ساختار احزاب این کشور و وضعیتی که در مجلس کنست حاکم است، این گروه هم در تشکیل کابینه‌های حکومتی و هم در قانونگذاری از وزنی بیش از سهم اجتماعی خود برخوردار است. بهمین دلیل نیز آنها توانستند با وضع قانونی از پرواز هواپیماها در روز شنبه جلوگیری کنند. حتی وسائل نقلیه عمومی در این روز باید کار خود را تعطیل کنند.

چهارمین گروه سیاسی در اسرائیل را غیریهودان تشکیل میدهند که بطور عمده از فلسطینیان تبعه این کشور تشکیل شده است. اعراب اسرائیلی هنوز نتوانسته‌اند در یک حزب واحد متشکل گردند و آرای خود را به پنج حزب سیاسی میدهند که بیشترشان حداکثر تنها با یک نماینده در مجلس کنست حضور دارند. با آنکه غیریهودان تقریباً ۲۰ درصد از جمعیت این کشور را تشکیل میدهند، اما بخاطر پراکندگی و بی‌اعتمادی به نیروی خویش از نظر سیاسی فاقد وزن اجتماعی مناسب با کمیت خویش هستند. رفتار حکومت‌های اسرائیل با این توده نیز رفتاری دموکراتیک نیست. بطور مثال میتوان به دوران باراک اشاره کرد که بیش از ۱۰ تن عرب شهروند اسرائیل بدست پلیس این کشور کشته شدند، زیرا بخود اجازه داده بودند در تظاهراتی که در پشتیبانی از جنبش انتفاضه در مناطق اشغالی سازماندهی شده بود، شرکت کنند.

با توجه با ساختارهایی که نمایان ساختیم، میتوان نتیجه گرفت که اختلافات قومی و فرهنگی میان یهودان و غیریهودانی که در اسرائیل بسر میبرند، بسیار است. تا زمانی که قدرت سیاسی و اقتصادی در دست یهودان اروپائی تبار است، نیروهائی که رشد اقتصادی و رفاه عمومی در این کشور را تضمین میکنند، وضعیت همین است که می‌بینیم.

از سوی دیگر میتوان دید که نقش یهودان عرب، آسیائی و آفریقائی تبار روز به روز در این کشور بیشتر میشود. در حال حاضر رئیس‌جمهور اسرائیل یک یهودی ایرانی‌تبار است و همچنین بیشتر فرماندهان ارتش اسرائیل که در سرکوب جنبش انتفاضه بی‌رحمانه شرکت داشتند، یهودان ایرانی‌تبار هستند. هر چه نقش این نیروها در زندگی سیاسی اسرائیل بیشتر شود، بهمان نسبت نیز خطر سلطه یهودانی که خواهان تحقق حکومت دینی در اسرائیل میباشند، بیشتر خواهد شد و اگر این روند با کندی رشد اقتصادی و محدودیت رفاه اجتماعی همراه گردد، در آن صورت زمینه‌های اجتماعی مناسبی برای تلاشی جامعه اسرائیل از درون فراهم خواهد گشت. در حال حاضر اما وجود مناطق اشغالی و جنبش مقاومت فلسطین در برابر ارتش متجاوز اسرائیل ملاطی است که ترکیب اجتماعی و قومی ناهنجار اسرائیل را بهم چسبانیده است و با تحقق روند صلح در منطقه این وضعیت پایان خواهد یافت و جامعه اسرائیل مجبور است بیشتر از گذشته خود را با ناهنجاری‌های داخلی خویش سرگرم سازد. تازه در آن هنگام است که اقوامی که از ۱۴۰ کشور آمده‌اند، پی خواهند برد که با چه ناهنجاری‌ها و نابرابری‌های عمیقی دست به گریبانند.

گفتاری درباره ترور و ...

با این حال باید تأکید کرد مردمی که در مناطقی که نمونه‌وار از آنها نام بردیم، بسر میبرند، در کشوری مستعمره زندگی نمیکنند، بلکه بر اساس «هوائین اساسی» این کشورها، از نقطه نظر صوری هم که شده، شهروند هستند، همچنانکه اعراب فلسطینی در اسرائیل شهروند این کشور محسوب میشوند و طبق نص قوانین حاکم در این کشور باید از تمامی حقوق شهروندی برخوردار باشند.

دیگر آنکه میتوان میان مبارزات استقلالطلبانه ایرلند و فلسطین نکات مشترک فراوانی یافت. یکی آنکه در آن دوران انگلستان ایرلند را بخشی از سرزمین خود محسوب میکرد، اما ایرلندیها نمیخواستند بریتانیایی شوند. اسرائیل نیز مایل است مناطق اشغالی فلسطین را به خاک خود ضمیمه سازد، اما حاضر به دادن حقوق شهروندی به فلسطینیان نیست، زیرا در آن صورت کشوری بوجود میاید با جمعیتی نزدیک به هشت و نیم میلیون نفر که ۵ میلیون یهودی و سه و نیم میلیون تن غیریهود هستند. روشن است که چنین کشوری را نمیتوان سرزمین یهودان نامید.

و نیز آنکه انگلستان در مبارزه با تروریسم در ایرلند از سیاست سرکوب خشنی بهره میگرفت که کمتر از آنچه که اسرائیل در حال حاضر در فلسطین بدان مرتکب میشود، نبود. اقدامات سرکوبگرانه نیروی ویژه‌ای که آنرا در آن زمان نیروی «سیاه و قهوه‌ای» Black-Tans می‌نامیدند، به همان اندازه مورد نفرت مردم ایرلند بود که عملکردهای ارتش اسرائیل در مناطق اشغالی فلسطین سبب انزجار افکار عمومی مردم جهان شده است. در حقیقت اقدامات تروریستی مبارزین ایرلندی در آغاز سده ۲۰ و مبارزین فلسطینی در آغاز سده ۲۱ آشکار ساختند حکومت‌هایی که خود را در هاله «دمکراسی» پنهان ساخته‌اند، هنگامی که منافع خود را در خطر بینند، دست به جنایاتی میزنند که از توان هیچ گروه تروریستی بر نمی‌آید. جنایات نیروی ویژه «سیاه و قهوه‌ای» دارای آنچنان ابعاد وحشیانه‌ای بود که حتی افکار عمومی انگلستان حاضر به پذیرش آن نبود. بهمین دلیل نیز حکومت وقت انگلیس مجبور شد فعالیت این گروه ویژه را محدود سازد تا از پایگاه مردمی خویش نگاهد. هم اینک حکومت ائتلافی شارون نیز با یکچنین وضعیتی روبرو است. افکار عمومی مردم جهان جنایات ارتش اسرائیل را محکوم میسازد و در درون این کشور نیز روز به روز به تعداد مردمی افزوده میشود که ادامه این سیاست ضد انسانی را هم علیه مصالح درازمدت اسرائیل و هم علیه دستیابی به صلحی شرافتمندانه با فلسطینیان میدانند.

جالب آنکه یهودانی که در دوران تحت‌الحمایگی فلسطین به آنجا کوچ کرده بودند، خود در پایان جنگ جهانی دوم به مبارزه تروریستی علیه ارتش انگلستان پرداختند. گروه‌های تروریست یهود با این نیت دست به مبارزه مسلحانه علیه ارتش انگلیس زدند که این ارتش را از فلسطین بیرون راند تا بتوانند با بهره‌گیری از خلأ قدرت، زمینه را برای تشکیل دولت مستقل یهود هموار سازند. در آن هنگام تعداد کسانی که در اقدامات تروریستی علیه ارتش انگلستان شرکت می‌جستند، بیش از ۱۵۰۰ تن نبود، در حالی که ارتش انگلیس که توانسته بود به همراه امریکا بر ارتش آلمان هیتلری پیروز شود، نیروی چند میلیونی را تشکیل میداد. در حقیقت میتوان گفت که مبارزه تروریست‌های یهود علیه ارتش انگلستان مبارزه میان داود و گولیا بود. آنها با انفجار ساختمان‌های دولتی که در اختیار کارگزاران دولت انگلیس بود، با تخریب پل‌ها و دیگر بناهای عمومی دولت انگلستان را در برابر یک دو راهی قرار دادند. دولت انگلیس یا باید ارتش خود را از فلسطین بیرون میبرد و یا آنکه برای جلوگیری از اقدامات تروریستی و حفظ سلطه خویش در فلسطین باید به تعداد نیروی نظامی خویش می‌افزود، یعنی باید مخارج کلانی را تحمل میکرد. اما از آنجا که جنگ تازه پایان یافته و اقتصاد انگلستان بی‌رمق گشته بود، دولت انگلیس نمیتوانست در درازمدت از پس این مخارج اضافی برآید و در نتیجه یا باید از تعداد سربازان خویش میکاست، امری که موجب گسترش فضای فعالیت نیروهای تروریست یهود میگشت و یا آنکه باید هزینه سنگین اشغال سرزمین فلسطین را از مالیات‌دهندگان انگلیس میگرفت، امری که از سوی مردم عادی پذیرفته نمیشد، زیرا ادامه سلطه انگلستان بر فلسطین سودی را نصیبشان نمیساخت.

امروز نیز اسرائیل با وضعیت مشابهی روبرو است. حکومت شارون باید مخارج کلانی را برای ادامه سیاست سرکوب خود در مناطق

نمیتواند بر نیروی کوچک که از حمایت تسوده‌ای برخوردار است، پیروز گردد. آگاهی بر این حقیقت سرانجام سبب شد تا ارتش انگلیس در سال ۱۹۲۱ از ایرلند عقب‌نشینی کند و دولت انگلستان استقلال ایرلند را به رسمیت بشناسد. با پیروزی جنبش مقاومت ایرلند بر ارتش انگلستان، استراتژی بهره‌گیری از تروریسم در جنگ‌های رهائیبخش همه‌جا گیر شد و به استراتژی سازمان‌های مقاومت در بیشتر کشورهای مستعمره بدل گشت.

باین ترتیب دیده میشود که هدف اصلی مبارزات تروریستی ایجاد رعب و وحشت در میان مردم است تا حکومت‌ها مجبور شوند تن به تأمین تمامی و یا بخشی ازخواست‌های مبارزانی دهند که از این ابزار بهره‌میگیرند. بررسی‌های روانکاوانه نشان میدهند که ترس میتواند نیروی اراده فردی را فلج سازد، شعور را آشفته گرداند و نیروی مقاومت را بشدت تضعیف کند. ترس و وحشتی که تروریسم در بطن جامعه بوجود میآورد، میتواند موجب همین انعکاسات در سطح اجتماعی گردد. بطور مثال می‌بینیم که بسیاری از یهودان سکولار اروپائی و امریکائی تبار که دارای تابعیت دوگانه هستند، بخاطر ترس و وحشتی که اقدامات انتحاری فلسطینیان در این کشور بوجود آورده است، اسرائیل را ترک کرده و به کشورهای اصلی خویش بازگشته‌اند و یا آنکه در تدارک بازگشت خود هستند. یکی از اهداف اقدامات سرکوبگرانه ارتش اسرائیل این است که با بازگرداندن «امنیت» در اسرائیل از مهاجرت یهودانی که بیشترشان سرمایه‌دار و پروتمند هستند، از این سرزمین جلوگیری کند.

هدف دیگر اقدامات تروریستی این است که بتوان دشمن را قانع ساخت با اقدامات سرکوبگرانه خویش از یکسو نمیتواند بر جنبشی که دارای پایگاه گسترده در میان مردم است، غلبه نماید و از سوی دیگر با ادامه سیاست سرکوب خویش باید مخارج و نیز خسارات سنگینی را تحمل کند، آنهم تا زمانی که به خواست نیروهای رزمنده تن در نهد. بهمین دلیل استراتژی تمامی اقدامات تروریستی قراردادن دشمن در برابر یکچنین گزینه‌ای است. فلسطینیان نیز میکوشند با بمب‌گذاری‌های انتحاری خویش به حکومت گران اسرائیل حالی کنند که ادامه اشغال سرزمین فلسطین برای اسرائیل گران تمام خواهد شد و این دولت باید هزینه سنگینی را بپردازد که مردم اسرائیل توان تحمل آنرا ندارند. در مقابل نیز حکومت شارون با گسترش ابعاد سرکوب میخواهد به سازمان‌های فلسطینی بفهماند که مردم فلسطین دیر یا زود تاب تحمل خود را در برابر کاربردهای سرکوب ارتش این دولت از دست خواهند داد و دست از پشتیبانی از آنها خواهند داشت. وضعیت در اسرائیل و فلسطین چنان است که هیچیک از دو طرف حاضر به پذیرفتن موضع و خواست طرف مقابل نیست. اسرائیل هنوز می‌پندارد که میتواند جنبش مقاومت مردم فلسطین را سرکوب سازد و صلح دلبخواه خود را بر فلسطینیان تحمیل کند و نیز فلسطینیان دریافته‌اند که برای تحقق استقلال خود باید از مبارزه مسلحانه استفاده کنند، زیرا طی ۹ سال که از امضاء قرارداد اسلو میگذرد، اسرائیل حاضر به اجرای آن قرارداد و عقب‌نشینی از مناطق اشغالی نیست.

در مبارزات رهائیبخش ایرلند نیز تمامی عناصری که در بالا برشمردیم، مورد استفاده قرار گرفتند. سازمان‌های مبارز ایرلند از یکسو علیه ارتش انگلیس مبارزه چریکی میکردند و از سوی دیگر به مبارزات تروریستی می‌پرداختند. با آنکه مبارزات تروریستی تنها بخشی از مبارزات مردم ایرلند را در آن دوران تشکیل میداد، با این حال میزان سهم این مبارزات در پیروزی آن جنبش و کسب استقلال ایرلند را نمیتوان تشخیص داد، زیرا از یکسو حزب لیبرال که به قدرت رسیده بود، نزدیک به ربع قرن از وجود حکومت خودمختار ایرلند هواداری میکرد و از سوی دیگر بخشی از افکار عمومی انگلستان خواهان جدائی ایرلند از انگلیس بود. با این حال بیشتر تاریخ‌نویسان بر این باورند که بدون گسترش همه‌جانبه مبارزات تروریستی علیه ارتش و شهروندان انگلیسی، ایرلند نمیتوانست به استقلال خود دست یابد.

الجزایری مسلمان را عنصری وابسته به ارتش آزادیبخش میدانست و در نتیجه برای سرکوب این جنبش، به سرکوب مردم پرداخت. همین وضعیت سبب شد تا میان مردم بومی الجزایر و ارتش آزادیبخش پیوندی درونی بوجود آید، یعنی میان توده مردم و رهبری سیاسی آنها رابطه‌ای ارگانیکی برقرار شد، امری که پیش‌شرط پیدایش ملت است. سیاست سرکوب ارتش فرانسه به گونه‌ای بود که بنا بر نوشته رایموند آرون «هر مسلمانی به مثابه متهم خود را از جامعه موجود طردشده احساس میکرد» (۳۶).

تا آن زمان بخشی از ارتش مستقر در الجزایر از مسلمانان بومی این سرزمین تشکیل میشد. فرانسه برای آنکه ارتباط این ارتش با ساکنین الجزایر را از بین برد، از میان دهه پنجاه سده پیش سربازان مسلمان را به فرانسه انتقال داد و باین ترتیب مردم الجزایر با ارتشی روبرو شدند که یکپارچه از مسیحیان اروپائی تشکیل شده بود که برای تفهیم نیازهای مردم مسلمان این کشور از هر گونه ابزاری محروم بود. چنین اقداماتی سبب شد تا میان ساکنین این سرزمین تبعیض برقرار شود. ادارات دولتی که تمامی زیر سلطه فرانسویان قرار داشت، تنها به فرانسویان ساکن در الجزیره به مثابه شهروند مینگریست و اعراب و بربرهای ساکن این سرزمین را دشمن می‌پنداشت. همین وضعیت سبب شد تا تمامی رشته‌هایی که میتوانستند موجب پیوند مردم بومی الجزیره با فرانسه گردند، بتدریج پاره شوند. از خودبیگانگی مسلمانان فرانسه از فرانسه مسیحی روبه‌روز بیشتر گشت تا سرانجام این روند موجب جدائی کامل الجزیره از فرانسه گشت.

اما آنچه برای بررسی‌های ما از اهمیت ویژه برخوردار است، این واقعیت است که جبهه آزادیبخش الجزیره مبارزه رهائیبخش خود را با اقدامات تروریستی علیه ارتش و فرانسویان ساکن این کشور آغاز کرد و هر چه به دامنه کارکردهای سرکوب‌گرانه ارتش فرانسه در این کشور افزوده گشت، پشتیبانی مردم الجزیره از جبهه آزادیبخش بیشتر گردید و در نتیجه مبارزات تروریستی بتدریج به مبارزات مسلحانه چریکی بدل گشتند و خصلت تروریستی خود را از دست دادند. همین موفقیت سبب شد تا در بسیاری دیگر از کشورهای جهان گروه‌هایی که علیه حکومت‌های استعمارگر و یا وابسته به دولت‌های امپریالیستی مبارزه میکردند، با بهره‌گیری از تجربه الجزیره، مبارزات خود را با اقدامات تروریستی آغاز کنند. در ایران نیز دو سازمان چریک‌های فدائی خلق و مجاهدین خلق نیز با اقدامات تروریستی پا به عرصه مبارزه گذاشتند با این امید که بتوانند بتدریج با برخورداری از پشتیبانی مردم، این مبارزه را به مبارزه‌ای چریکی بدل سازند. اما همانطور که دیدیم هر دو این نیروها در این تجربه ناموفق بودند. مبارزات تروریستی این دو گروه هیچگاه به مبارزه چریکی که از پشتیبانی گسترده توده‌ای برخوردار باشد، بدل نگشت.

پانویس‌ها:

35- David Fromkin, in: "Terrorismus", Herausgeber: Manfred Funke, Seite 90.

36- Raymond Aron, ebenda.

در صورت تشکیل حزب ...

اکنون می‌کوشد خود را به مردم به عنوان بهترین حامی و مدافع نظام سرمایه‌داری و منافع سرمایه به قبولاند، اشاره شد.

در این مقاله به اختصار به نمونه‌ای دیگر می‌پردازیم، حزب بلشویک، که در قطب متضاد اولی قرار گرفت. یعنی به جریانی از جنبش سوسیالیستی که مانند حزب سوسیال دمکرات آلمان در دوران اول از فعالیت خود می‌کوشید هر دو جنبه را مد نظر قرار دهد ولی در جریان مبارزه و حوادث تاریخی در نهایت یک جنبه را مطلق کرد،

فلسطینی تحمل کند و در نتیجه از بودجه خدمات اجتماعی کاسته است. همچنین مبارزات انتحاری فلسطینیان سبب شده است تا از یکسو اقتصاد توریستی این کشور دچار رکود کامل شود و از سوی دیگر بخاطر غیبت نیروی کار ارزان کارگران فلسطینی، صنایع ساختمانی و کشاورزی اسرائیل دستخوش بحران گردد. با توجه به هزینه سنگین لشکرکشی‌های ارتش اسرائیل به مناطق «خودمختار»، اقتصاد اسرائیل دیر یا زود با بحرانی گسترده روبرو خواهد گشت و هم‌اینک هستند سیاستمدارانی که می‌گویند اشغال مناطق فلسطینی دیر یا زود موجب مرگ اسرائیل خواهد گشت.

در دهه ۵۰ سده بیست مبارزه رهائیبخش الجزایر ابعادی همه‌جانبه یافت. مبارزین الجزایری نیز که از نظر نظامی نمیتوانستند در برابر لژیون‌های فرانسوی مقاومت کنند، راه مبارزه مسلحانه در شهرها را در پیش گرفتند که در حال حاضر از سوی دیوانسالاری آمریکا و متحدان اروپائی این ابرقدرت به مثابه مبارزات «تروریستی» ارزیابی میشوند. مبارزین الجزایری نیز با گسترش ابعاد ترور علیه ارتش فرانسه که به مثابه ارتش اشغالگر عمل میکرد و نیز علیه فرانسویانی که در الجزیره ساکن بودند و ایسن سرزمین را جزئی از میهن فرانسه میدانستند، کوشیدند شرایط را برای کسب استقلال سرزمین خویش فراهم سازند. جالب آنکه مبارزین الجزایر در آغاز کارکردهای چریکی خویش از پشتیبانی زیادی در میان مردم برخوردار نبودند. اما هر اندازه که به دامنه مبارزات جبهه آزادیبخش الجزایر افزوده گشت، به همان نسبت نیز ارتش اشغالگر فرانسه به ابعاد خشونت و سرکوبگری خویش افزود و در نتیجه اکثریت مردمی که در ابتدا از موضعی «بی‌تفاوت» نظاره‌گر ماجرا بودند، چون خود قربانی خشونت‌های وحشیانه لژیون‌های فرانسه گشتند، بتدریج به پشتیبانی از ارتش آزادیبخش پرداختند و زمینه را برای گسترش مبارزه علیه ارتش فرانسه هموارتر ساختند. به عبارت دیگر، همانطور که سیاست سرکوب ارتش متجاوز اسرائیل سبب گشته است تا توده‌های فلسطینی از مبارزه مسلحانه، چریکی و تروریستی علیه آن ارتش هواداری کنند، گسترش ابعاد سرکوب و خشونت ارتش فرانسه در الجزایر سبب گرایش مردم این کشور به انقلاب رهائیبخش علیه ارتش فرانسه گردید. فرامکین حتی مدعی است که تا آن زمان مردمی که در الجزیره زندگی میکردند، جمعیت همگونی را که بتواند از خصوصیات یک ملت برخوردار گردد، تشکیل نمیدادند. بخشی عرب‌تبار، برخی نیز از نژاد «بربر» و برخی نیز فرانسویانی بودند که در این کشور ساکن شده بودند. هر یک از این سه گروه دارای خصوصیات فرهنگی، زبانی و دینی ویژه خود بودند. در حقیقت میتوان باین نتیجه رسید که عرب‌تباران و بربرهای ساکن الجزیره همراه با مبارزه جبهه آزادیبخش این کشور به تدریج به یکدیگر نزدیک شدند و زمینه را برای تبدیل ساکنین غیرفرانسوی این سرزمین به یک ملت هموار ساختند (۳۵).

همانطور که دیدیم، پس از جنگ جهانی دوم، از یکسو بخاطر آنکه چندین صدهزار فرانسوی در الجزایر ساکن بودند و تمامی شریان‌های اقتصادی، سیاسی، اداری و فرهنگی این سرزمین را در اختیار خود داشتند و از سوی دیگر بخاطر آنکه مردم بومی الجزایر هنوز به یک ملت بدل نگشته بودند، در نتیجه فرانسویان الجزایر را به سرزمین خویش ضمیمه ساختند، بدون آنکه برای مردم بومی این سرزمین روشن سازند که آنان نیز همچون هر فرانسوی دیگری از حقوق شهروندی برابری برخوردارند. در آن زمان فرانسه بدون مراجعه به آرای الجزایری‌ها این سرزمین را جزئی از فرانسه دانست. اما از آنجا که در زندگی روزمره به حقوق الجزایری‌ها تجاوز میگشت و به آنها به مثابه انسان‌های درجه دو نگریسته میشد، جبهه آزادیبخش الجزایر به مبارزه مسلحانه روی آورد تا فرانسویان نژادپرست و متجاوز را از الجزایر بیرون راند. هر چقدر به ابعاد این مبارزه مسلحانه و تروریستی افزوده گشت، توده مردم دریافت که میتواند خود را از سلطه فرانسویان رها سازد، به پشتیبانی بیشتر از این جنبش پرداختند تا بدانجا که ارتش فرانسه

می‌کند که اولاً فاعل حقیقی تاریخ طبقات‌اند و نه شخصیت‌های بزرگ و دیگر این که مطلق کردن هر یک از دو جنبه‌ی به‌گونه‌ای دیالکتیکی به هم پیوسته‌ی خصوصیت فعالیت سوسیالیستی «کمونیستی» و فراموش کردن دیگری، به ناگزیر به راست‌روی یا به چپ‌روی‌ای که سرانجام از راست سردرمی‌آورد می‌انجامد و در هر دو صورت ماهیت سوسیالیستی خود را از دست می‌دهد.

فعالیت سیاسی و انقلابی‌لنین را می‌توان به دوره‌های متفاوت تقسیم کرد که در هر دوره یک مسئله‌ی اساسی و محوری در مرکز فعالیت نظری و عملی او قرار داشت. مسئله‌ی شکل‌تشیلاتی حزب سوسیال دمکرات روسیه یکی از این مسایل است که در اوایل قرن بیستم در آن حزب در مرکز بحث و جدل قرار گرفت. لنین نظرات خود را در این رابطه در نوشته‌ی مشهور خود «چه باید کرد» مطرح می‌کند. او خواهان آن شکلی از تشکیلات است که بتواند در شرایط خفقان و سرکوب روسیه‌ی تزاری به حزب این امکان را بدهد تا در هر اوضاع و احوال سیاسی بدون گسست به فعالیت خود ادامه دهد.

البته این خواست به خودی خود بسیار منطقی است. زیرا هر حزبی که در جامعه‌ای با حکومتی استبدادی فعالیت می‌کند اگر بخواهد جدی تلقی شود باید شکل‌ها و روش‌هایی را برای سازماندهی و فعالیت خود برگزیند که به آن امکان دهد تا روش‌ها و سیاست‌های سرکوب را که هدف از آن دقیقاً جلوگیری از فعالیت مخالفان است خنثا سازد.

طبیعی است که هر شکل از سازماندهی و مناسبات و روابط درون سازمانی را همواره و در همه جا شکل نظام حاکم تعیین یا تحمیل می‌کند. در جامعه‌ای با نظام استبدادی این استبداد است که بر مبارزان شکل مبارزه‌ی مخفی و سازماندهی در خور آن را با تمام پی‌آمدهای منفی آن تحمیل می‌کند. تا آن جا که لنین در پی یافتن شکلی از سازماندهی است که حزب سوسیال دمکرات روسیه را در موقعیتی قرار دهد تا بتواند با استبداد تزاری مقابله کند و به آن امکان دهد علی‌رغم وجود شرایط سرکوب و خفقان به فعالیت مستمر بپردازد، وی در صدد یافتن راه حلی برای مشکلی است که حزب او یا هر حزب دیگری در شرایطی مشابه با آن روبرو است. ولی لنین در توضیح و توجیه اندیشه‌ی شکل سازمانی خود از یافتن راه حلی فنی برای مشکلی معین فراتر می‌رود و تئوری تشکیلاتی خود را، سازمانی متشکل از فعالان حرفه‌ای که در امور نظری آموزش دیده و در حوزه‌ی عملی تجربه آموخته‌اند، به عنوان حزب پیش‌آهنگ طبقه‌ی کارگر برای هر جامعه‌ای و به هر شرایطی تعمیم می‌دهد. به نظر من اشکال بر تئوری او در توجیه نظری این تئوری تشکیلاتی و تعمیم آن است.

نظری که تئوری تشکیلات لنینی بر اساس آن بنا شده این حکم از کائوتسکی اقتباس شده است که طبقه‌ی کارگر در جریان مبارزه‌ی طبقاتی ویژه‌ی خود، یعنی مبارزه‌ای که کارگران بر مبنای آگاهی بلاواسطه‌ی خود به طور غریزی انجام می‌دهند، از حوزه‌ی صرف اقتصادی نمی‌تواند فراتر برود و به آگاهی طبقاتی پروتاریایی برسد. لنین بر این نظر است که این آگاهی بلاواسطه چیزی جز آگاهی بورژوایی یا خرده بورژوایی نمی‌تواند باشد و ضرورتاً در چارچوب مبارزه همگانی بورژوایی در این جامعه که مبارزه‌ای است میان فروشندگان و خریداران کالا باقی می‌ماند. کارگران با آگاهی بلاواسطه‌ی خود فقط می‌توانند مانند هر صاحب کالایی برای فروش گران‌تر کالای خود، نیروی کار، یعنی برای دریافت مزد بیشتری از طبقه‌ی سرمایه‌دار مبارزه کنند. بنابراین، اگر این حکم درست باشد که طبقه‌ی کارگر در فرایند مبارزه‌ی طبقاتی خود در جامعه‌ی سرمایه‌داری هرگز قادر نخواهد شد در جریان مبارزه‌ی اقتصادی به آگاهی پروتاریایی دست یابد پس این آگاهی باید از خاراج از مبارزه‌ی اقتصادی طبقه‌ی کارگر به او داده شود. حال پرسش این است که عامل و حامل این آگاهی در جامعه‌ی سرمایه‌داری کیست؟ پاسخ لنین همان پاسخ کائوتسکی به این پرسش است: کمونیست‌ها (سوسیالیست‌ها، مارکسیست‌ها) و در هیئت سازمانی: حزب کمونیست (سوسیالیست).

انقلاب سوسیالیستی و استقرار سوسیالیزم آن هم در یکی از عقبمانده‌ترین جوامع اروپایی.

لازم به یادآوری است که در این سو از جنبش سوسیالیستی دو دسته سوسیالیست وجود داشته‌اند: فعالان active و منفعلان passive. فعالان آن سوسیالیست‌هایی هستند که هدف بلاواسطه‌ی خود را در هر جا که فعالیت می‌کنند، صرف نظر از درجه و سطح رشد نیروهای مولد جامعه و تکامل پروتاریا و غیره، سرنگونی نظام حاکم و استقرار سوسیالیزم تعیین کرده‌اند. برای آنان میان ایالات متحده‌ی آمریکا و کامبوج تا آن جا که مربوط به سوسیالیست‌های آمریکا یا کامبوج می‌شود هیچ تفاوتی وجود ندارد. هر یک باید سرنگونی نظام کشور خود و استقرار سوسیالیزم به جای آن را در دستور مبارزه و فعالیت بلاواسطه‌ی خود قرار دهد. دسته‌ی دیگر، منفعلان، نیز بر این نظراند که موضوع فعالیت هر سوسیالیستی تنها می‌تواند یک چیز باشد: سرنگونی نظام موجود و استقرار سوسیالیزم. تفاوت آنان با فعالان در این است که آنان برای استقرار سوسیالیزم پیش‌شرط‌های مادی، عینی و ذهنی معینی را، سطحی عالی از تکامل نیروهای مولد و فرهنگ و غیره، امری ضروری می‌دانند و تا زمانی که چنان پیش‌شرط‌هایی هنوز به وجود نیامده است، به ویژه در کشورهای در نسبت با کشورهای پیشرفته عقب‌مانده، از شرکت در مبارزات روزمره خودداری می‌ورزند. چون چنین مبارزاتی را به این دلیل که شرایط برای مبارزه‌ی صرفاً سوسیالیستی هنوز به وجود نیامده مبارزاتی بورژوایی یا خرده‌بورژوایی تلقی می‌کنند. به عبارت دیگر آنان در جامعه‌ی بورژوایی برای سوسیالیست‌ها مبارزات روزمره‌ی طبقاتی قایل نیستند. یا به بیانی دیگر به دریافت آنان برای کارگران در جامعه‌ی بورژوایی منافع خاص طبقاتی وجود ندارد؟!

البته در سراسر تاریخ «سوسیالیزم واقعاً موجود» از انقلاب اکتبر تا زوال آن میان نظریه پردازان سوسیالیستی از هر طیف و گرایش دربار‌های ماهیت آن انقلاب و آن سوسیالیزم ارزیابی‌ها و نظریه‌های گوناگون و متضاد ابراز شده است، ولی با فروریختن دیوار برلین و فروافتادن پرده‌ی تبلیغ و فریب دربار‌های شرایط واقعی حاکم در روسیه به عنوان قله‌ی «سوسیالیزم واقعاً موجود» و اقمار آن، خود زندگی قضاوت‌اش را دربار‌های آن انقلاب و آن سوسیالیزم اعلام داشت و آن را در انتظار همگان و تاریخ به نمایش گذاشت.

تذکر این نکته در این جا ضروری است که هر چند من از همان زمانی که با نوشته‌های مارکس آشنا شدم و پس از مطالعه‌ی آثار اصلی او به تئورهای او گرایش پیدا کردم، بنا بر درک من از آن تئوری‌ها نه انقلاب اکتبر انقلابی سوسیالیستی و نه شوروی جامعه‌ای سوسیالیستی بود. با وجود این آن انقلاب را انقلابی بزرگ و دستاوردهای آن را در پیشبرد روسیه کاری عظیم دانسته و می‌دانم. آن چه را من، مانند بسیاری دیگر، از لحاظ نظری نادرست و حتا ضد نظرات مارکس دانسته‌ام همانا سوسیالیستی تلقی کردن آن انقلاب و آن جامعه بوده است. شرایط و اوضاع و احوالی که در آن، آن انقلاب رخداد با تصورات مارکس از پیش‌شرط‌های مادی، عینی و ذهنی انقلابی سوسیالیستی و آن چه در آن جامعه به عنوان سیاست‌های سوسیالیستی از همان زمان انقلاب انجام گرفت و در دوران استالین به اوج منطقی خود رسید با تصورات او از جامعه‌ای سوسیالیستی که لنین و نظریه‌پردازان پس از او ادعا می‌کردند که شوروی تحقق عملی و ممکن آن تصورات است، کوچک‌ترین شباهتی نداشت.

البته بلشویزم، حزب بلشویک و انقلاب اکتبر با نام لنین سرشته است و هیچ کس را تردید نیست که لنین در حزب بلشویک و تدارک و انجام انقلاب بلشویکی و سپس در شکل و جهت دادن جامعه شوروی و اثرات مثبت و منفی آن در جهان نقش تعیین‌کننده را داشت.

جریان انقلاب روسیه و سرنوشت «سوسیالیزم واقعاً موجود» مانند تجربه‌ی سوسیال دمکراسی آلمان هر دو درستی نظر مارکس را تأیید

خود از سوسیالیسم علمی و غیره، تبلیغ و ترویج ایدئولوژی و بدیل بورژوازی و خرده‌بورژوازی نیز وجود دارد که برای ذهن ساده، که گویا ذهنیت بلاواسطه‌ی کارگران است، بسیار پذیرفتنی‌تر است تا توضیحات پیچیده‌ی تئورسین‌های سوسیالیسم علمی که فهم آن‌ها حتا برای درس خوانده‌ها و مدعیان نمایندگان پرولتاریا نیز آسان نیست، همان‌طور که تاریخ جنبش سوسیالیستی تاکنونی نشان داده است. بنابراین، کارگران در برابر تبلیغ و ترویج و برنامه‌های گوناگون قرار می‌گیرند. حال پرسش این است که آنان با چه معیاری می‌توانند تشخیص دهند کدام آلترناتیوی بیان آگاهی پرولتاریایی یعنی آگاهی آن‌ها است؟ تنها معیاری که در اختیار دارند آن چیزی است که آنان در آن مقطع تاریخی معین به عنوان منافع خود تشخیص می‌دهند. ولی از آنجا که آگاهی موجود آنان همانا آگاهی بورژوازی یا خرده‌بورژوازی است آنچه آنان به عنوان منافع خود تشخیص می‌دهند به ناچار در چارچوب درک بورژوازی یا خرده‌بورژوازی از منافع است. بدین ترتیب در دور باطلی قرار می‌گیریم. درست وضعیتی که کارگران در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری که در آن‌ها احزاب کارگری، سوسیالیستی و مانند آن‌ها وجود دارد با آن روبرو هستند. گناه با این تصور که منافع‌شان را آن احزاب متحقق می‌کنند به آنان و گناه به احزاب دیگر رأی می‌دهند. هم اکنون در بسیاری از این کشورها کارگران و به ویژه بی‌کاران به احزاب راست رأی می‌دهند و در چرخش سیاست به راست نقشی مؤثر دارند. بدینسان دست‌کم بخشی از آنان در تحقق منافع خود دل به احزاب فاشیستی بسته‌اند. گفتنی است که دقیقاً همین ذهنیت بورژوازی یا خرده‌بورژوازی کارگران است که زمینه‌ی چرخش احزاب در ابتدا سوسیالیستی به احزاب بورژوازی و خرده‌بورژوازی است.

۴- حال در صورتی که حزبی سوسیالیستی که فقط آینده‌ی جنبش یعنی براندازی مناسبات سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم را تنها تکلیف و وظیفه‌ی خود می‌دانند در جامعه‌ای به قدرت برسد، بنابر تئوری کائوتسکی و لنین در باره‌ی جریان آگاهی یافتن پرولتاریا، به ناگزیر باید بر کل جامعه و همچنین بر پرولتاریا دیکتاتوری کند. چرا؟ چون فرض آنان این است که از آن‌جا که پرولتاریا خود قادر به فرارفتن از آگاهی بورژوازی یا خرده‌بورژوازی نیست و این آگاهی باید از خارج به آن داده شود و این امر به دست حزب او یعنی حزب کمونیست انجام می‌گیرد، بنابر این در هر لحظه‌ای این حزب است که منافع «واقعی» پرولتاریا را تشخیص می‌دهد. حال اگر پرولتاریا و متحدان‌اش که با این امید انقلاب کرده‌اند که وضع زندگی‌شان بهتر شود با وضعیت بدتری از پیش روبرو شوند، که تاکنون پس از هر انقلابی در تاریخ انقلاب‌های مدرن روی داده است، و بدین دلیل آماج تبلیغات ضد انقلاب قرار گیرند و به مخالفان حاکمیت جدید یعنی حزب کمونیست پیوندند دو راه در برابر آن حزب قرار می‌گیرد: یا قدرت را تسلیم کنند و بروند و یا از آن‌جا که این آنان هستند که منافع «واقعی» پرولتاریا را تشخیص می‌دهند و نه خود پرولتاریا، به زور در قدرت باقی بمانند و بساط دیکتاتوری یک حزبی را بگسترانند. تکرار این امر در کشورهای متفاوت که در آن‌ها حزب کمونیست مبتنی بر تئوری آگاهی کائوتسکی و لنین بر سر کار آمده‌اند این امر را از امری تصادفی یا امری که نتیجه‌ی خلق و خوی شخص یا رهبر معینی است خارج و آن را به امری قانونمند تبدیل کرده است.

ادامه دارد

جهان پس از جنگ ...

در دوران پس از جنگ سرد بودجه نظامی بیش از پیش افزایش یافت، تجاوزها و دخالت‌های نظامی آمریکا با تأیید و شرکت متحدین و

بدینسان آگاهی خاص طبقه‌ی کارگر نه در خود طبقه که در کمونیست‌ها وجود دارد که در حزب کمونیست متشکل می‌شوند. به نظر کائوتسکی و لنین این حزب سوسیالیست‌ها است که تجسم آگاهی طبقه است. به همین دلیل است که لنین می‌گوید کارگران بدون حزب هیچ‌اند و با حزب همه چیز.

به نظر من بر این حکم لنین (کائوتسکی) ایراداتی وارد است، ۱- حکم کائوتسکی از مشاهده و تجربه در مقطع تاریخی معینی استنتاج شده است و نه از تحلیل از فرایند تکاملی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر در سراسر دوران سرمایه‌داری. چنین به نظر می‌رسد که کائوتسکی و لنین آگاهی پرولتاریایی را همانا سوسیالیسم علمی می‌دانند که البته دست یافتن به آن مانند هر علم دیگری نیاز به آموزش سوسیالیسم علمی و احاطه بر فلسفه، تاریخ و علوم دیگری دارد و همچنین با پیشرفت جامعه تکامل می‌یابد. حال اگر این دریافت من از نظر کائوتسکی و لنین درست باشد، آشکارا تئوری آنان نادرست است. زیرا علم، هر علمی، نمی‌تواند برابر با آگاهی طبقاتی باشد. باری، چون کائوتسکی و لنین در زمان خود طبقه‌ی کارگر را در شرایطی نمی‌دیدند که بتواند به چنین آموزشی دست یابد به جای آن که این وضعیت را در فرایند تاریخی تکامل سرمایه‌داری امری گذرا تلقی کنند آن را به عنوان امری کیفی و ماهوی دریافت می‌کنند و وضعیتی را که گذرا است به سراسر تاریخ دوران سرمایه‌داری تعمیم داده آن را به صورت قانونی درمی‌آورند،

۲- حکم کائوتسکی و لنین طبقه‌ی کارگر را به پدیده‌ای کمی بدل می‌سازد که خود دیگر به طور مستقل فاعل و عامل تغییر کیفی در جامعه‌ی سرمایه‌داری در فرایند دگرگونی این جامعه به جامعه‌ای کمونیستی نیست. بلکه نیرویی است کمی که حزب کمونیست که تجسم آگاهی طبقه‌ی کارگر است در مبارزه‌ی خود با بورژوازی به عنوان نیرویی ضربه‌ای از آن استفاده می‌کند. بر مبنای این تئوری در واقع این طبقه‌ی کارگر نیست که بنابر ادعای مارکس خود را رها و با رهایی خود کل جامعه را رها می‌سازد، بلکه این کمونیست‌ها و حزب کمونیست است که خود را رها ساخته است و با رهایی خود کارگران و کل جامعه را رها می‌سازد!؟

۳- اگر طبقه‌ی کارگر قادر نیست در جریان عمومی مبارزه‌ی طبقاتی در سراسر دوران سرمایه‌داری، خود از آگاهی بورژوازی و خرده‌بورژوازی فراتر رود و به آگاهی پرولتاریایی یعنی به آگاه شدن به ماهیت مناسبات سرمایه‌داری و تمام مسایلی که از این آگاهی ناشی می‌شود، دست یابد پس چگونه ممکن می‌شود که کمونیست‌ها (حزب کمونیست) می‌توانند این آگاهی را به آنان منتقل کنند؟ پاسخ می‌تواند این باشد: با تبلیغ و توضیح و ترویج سوسیالیسم علمی، برنامه‌ی حزب و مانند آن‌ها. ایرادی که به این پاسخ وارد است این است که نخست آن که، بنابر حکم کائوتسکی و لنین طبقه‌ی کارگر در مجموع خود به عنوان طبقه و به طور مستقل و بلاواسطه قادر به آگاه شدن بر مناسبات سرمایه‌داری نیست. این آگاهی تنها می‌تواند به واسطه یعنی به واسطه‌ی کمونیست‌ها (حزب کمونیست) به او داده شود. ولی، در هر زمان معینی آنچه را کمونیست‌ها با عنوان آگاهی پرولتاریایی به کارگران منتقل می‌کنند فقط می‌تواند درک و تفسیر آنان (کمونیست‌ها) از آن آگاهی و منافع پرولتاریا باشد. ولی از کجا که آن درک و برداشت و تفسیر درست باشد؟ تاریخ تاکنونی عکس آن را نشان داده است. در پراتیک آنچه قرار بوده است آگاهی و منافع پرولتاریایی باشد و به نام او انجام گرفته است آگاهی و منافع دهقانی و خرده‌بورژوازی از آب درآمده است. افزون بر این در برابر آنچه کمونیست‌ها به عنوان آگاهی پرولتاریایی به کارگران عرضه می‌کنند، تبلیغ و ترویج درک

بمباران و کشتار مردم غیر مسلح و ویرانی شهرها و روستاهای ویتنام و مرگ هزاران سرباز آمریکائی، برخلاف تبلیغات سیاست گذاران جنگ افروز هیچگونه ارتباطی با دفاع از آزادی و دموکراسی ندارد، بلکه بعکس، برای حفظ رژیم پوسیده و فاسد است.

باین ترتیب تجاوز نظامی آمریکا این بار نه فقط مخالفت گسترده مردم، بلکه بیداری، تحرک و فعالیت سیاسی کم سابقه‌ای را در آن کشور، به‌ویژه در میان دانشجویان، سبب شد. فعالیتی که همراه با جنبش عظیم ضد جنگ ویتنام در سراسر جهان هر روز بیشتر عرصه را بر دولت آمریکا تنگ می‌ساخت. تصاعد جنگ در ویتنام و سرانجام شکست آمریکا در آن، ضربه‌ای بزرگ بر روحیه و وجدان عمومی جامعه آمریکا وارد آورد و آنرا دستخوش یک بحران سیاسی بزرگ، دستخوش بحران هویت ساخت، بطوری که سیاست خارجی این کشور تا مدت‌ها پس از جنگ نمیتوانست نتایج و محدودیت‌های ناشی از آن را نادیده بگیرد. به سخن دیگر ادامه سیاست جنگ و تجاوز اولاً محتاج به گذشت زمان، ثانیاً مستلزم داشتن توجیحات کافی و ثالثاً نیازمند یافتن امکاناتی برای کاهش تلفات سربازان آمریکائی بود. این زمینه‌ها و شرایط بتدریج در سال‌های اخیر و سپس در فضای بعد از ترورهای ۱۱ سپتامبر بطور مطلوبی بوجود آمد. این بار رهبران کاخ سفید و پنتاگون نه فقط بنام آزادی، بلکه با پرچم «دفاع از خود» میتوانند بدون مشکل داخلی و با برخورداری از حمایت گسترده مردم به دورافتاده‌ترین مناطق جهان دست‌اندازی کنند. ترورهای ۱۱ سپتامبر و قتل چند هزار شهروند آمریکائی، برانگیخته شدن خشم و انزجار نسبت به این جنایت و عاملان آن، موج همبستگی و همدردی با بازماندگان و قربانیان، نه تنها در آمریکا بلکه در سراسر جهان، برای رهبران آمریکا بهانه و تأییدی بر ضرورت «جنگ علیه تروریسم» و از این طریق آغاز تهاجم نظامی در مناطق مختلف بود. کنگره آمریکا بسرعت بودجه‌ای بالغ بر ده میلیارد دلار برای شروع آن تصویب کرد و ۸۳ درصد از مردم آمریکا پشتیبانی خود را از جنگ «علیه تروریسم» اعلام داشتند.

این پرسش که چنین جنگی نمیتواند تروریسم را ریشه کن سازد و این سخن که برنامه جنگی نامبرده هدف‌های دیگری را دنبال میکند در برابر دستگاه‌های تبلیغاتی سرمایه جهانی و فعالیت‌های آنها در عرصه ایدئولوژیک پژوهی و ژواکی بی‌انعکاس بود. از رسانه‌های گروهی پرقدرتی مانند CNN تا انحصارات نیرومند مطبوعاتی و خبری جهان و روزنامه‌ها و نشریاتی چون تایمز مالی، اکونومیست و مشابهان آنها در کشورهای سرمایه‌داری تا استادان برجسته دانشگاه‌ها، محققین عالی‌مقام و مؤسسات معتبر پژوهشی وظیفه اقناع مردم و تبلیغ «عدالانه» و «ضروری» بودن جنگ را به عهده گرفتند. روشنفکران صاحب نامی که تا دیروز خشونت را ترویج میکردند و پرچم صلح و آزادی و دموکراسی در دست داشتند ناگهان با تقدیس جنگ و خشونت به میدان آمدند. ۵۸ تن از اینگونه روشنفکران آمریکائی با تدوین و امضاء نامه‌ای کوشیدند، هم‌صدا با کاروان تبلیغاتی و ایدئولوژیک پنتاگون و کاخ سفید، لزوم جنگ را برای مردم آمریکا توضیح دهند و با توسل به استنتاجات سفسطه‌آمیز از تاریخ و مذهب و اخلاق زمینه هر چه مستحکم‌تری برای حمایت از برنامه جنگی رهبران خود، در میان مردم آمریکا بوجود آورند. این نخندگان «آزاداندیش» و «صلح‌جو» و «مخالف خشونت» با صراحت از کاربرد زور و اسلحه به دفاع برخاستند. آنها در نامه خود پس از تیتیر «ما برای چه مبارزه میکنیم» در توجیه تجاوز جهانی آمریکا، مینویسند: «کنون برای این ملت لازم شده است که با بکاربرد زور و اسلحه از خود به دفاع برخیزد».

بطوری که ملاحظه میشود دولت بوش برای پیشبرد هدف‌های نظامی و اقتصادی خود، برخلاف سال‌های پایانی جنگ ویتنام نه فقط با مانع داخلی روبرو نیست، بلکه از زمینه بی‌مانند و حمایت گسترده و همه‌جانبه‌ای برخوردار است. بدون تردید در روند جنگ این زمینه مساعد میتواند تحت تأثیر عوامل گوناگونی تغییر کند. معهذ باید توجه داشت که تأثیر مهم‌ترین عامل این تغییر، یعنی مسئله تلفات نیروی

یا بدون تأیید آنها، در چهار قاره جهان بی‌محابا اعمال گردید: در سال ۱۹۹۱ تجاوز به عراق، قتل‌عام مردم و کشتار ده‌ها هزار سرباز عراقی در حال فرار و پس از آن برقرار کردن محاصره اقتصادی جنایتکارانه‌ای که تا کنون صدها هزار کودک عراقی را بر شمار قربانیان این جنگ افزوده است. این جنگ که در حقیقت بخاطر نفت و دفاع از منافع نفتی سرمایه‌داری جهانی در خلیج فارس ضرورت یافت با پرچم سرکوب و سقوط صدام حسین انجام گرفت، سرکوب و سقوط کسی که آمریکا در رسیدن او به قدرت، در استقرار دیکتاتوری او و سپس در کمک به وی در جنگ هشت ساله با ایران نقش مهمی داشت.

هم‌زمان با جنگ خلیج فارس، آمریکا از جنگ «کنترها» علیه دولت ساندنیست نیکاراگوا - جنگی که از ۱۹۸۱ آغاز شده بود - حمایت کرد و این حمایت تا سقوط دولت نیکاراگوا در سال ۱۹۹۲ ادامه یافت. در همان سال جهانیان شاهد دخالت و تجاوز نظامی آمریکا در سومالی و پرو بودند. تجاوز به لیبی، دخالت در افغانستان و ساختن و پرداختن رژیم طالبان (با کمک پاکستان و عربستان) در سال ۱۹۹۴، جنگ در بوسنی در همان سال و جنگ در کوزوو در سال ۱۹۹۹ نمونه‌ها و شواهد بکارگیری بی‌وقفه ماشین نظامی است که پس از اعلام نظم نوین به‌منظور تحکیم سلطه آمریکا بر جهان، تأمین منافع سرمایه جهانی، سقوط دولت‌های «نامطلوب» و روی کار آوردن دولت‌های دلخواه انجام گرفته است.

ترورهای ۱۱ سپتامبر شرایط مساعد کم‌نظیری برای شتاب بخشیدن به این سیاست، خنثی کردن موانع و تحکیم فرمانروائی آمریکا بر جهان فراهم آورد.

اوضاع پس از ۱۱ سپتامبر

اقدامات سلطه‌جویانه آمریکا به‌ویژه مداخلات نظامی و جنگ غالباً با موانعی روبرو بوده‌اند که کم و بیش نقشی بازدارنده یا محدود کننده ایفا کرده‌اند. این موانع عبارت بوده‌اند از:

- ۱- افکار عمومی در آمریکا
- ۲- افکار عمومی جهان
- ۳- واکنش‌ها در کشورها و مناطق مورد تجاوز
- ۴- قدرت‌های بزرگ جهانی
- ۵- متحدین

در دهه اول پس از جنگ سرد نقش و عملکرد عوامل فوق به گونه‌ای بود که نتوانست مانع هدف‌های برتری‌جویانه و سلطه‌طلبانه آمریکا گردد. در نتیجه «نظم نوین» در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی و نظامی هر روز بیشتر شکل گرفت و استقرار یافت. بررسی وضعیت عوامل پنجگانه نامبرده بطوری که در زیر خواهیم دید، نشان میدهد که امروز تأثیر آنها در متوقف ساختن تهاجم جهانی آمریکا به مراتب کمتر از دوران پیش از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ است.

۱- افکار عمومی آمریکا

در شرایط جنگ سرد آمریکا همواره تجاوزها و جنایات خود را بنام «مبارزه با کمونیسم»، «دفاع از جهان آزاد» و دموکراسی توجیه مینمود و از این طریق بدون مانع داخلی قابل توجه، سیاست خارجی مبتنی بر تهاجم نظامی، دخالت در امور کشورهای استقلال طلب و آزادیخواه را به پیش میبرد. این سیاست از اوائل دهه ۶۰ با گسترش جنگ ویتنام بتدریج با مشکلات بزرگ روبرو شد، بطوری که حمایت مردم از سیاست خارجی هر روز بیشتر به مخالفت با آن تبدیل گردید. بسط دامنه جنگ، انعکاس کشتارهای وحشیانه آمریکا در ویتنام و آگاهی افکار عمومی به آنچه در این سرزمین رخ میداد ناباوری مردم نسبت به تبلیغات رسمی و عدم اعتماد به دولتمردان و دستگاه سیاسی- نظامی را برانگیخت. آنها به گونه غیرقابل باوری میدیدند که جنایت و

آمریکا بدون مشکل مواجه شدن با مقاومت جدی افکار عمومی جهان، برنامه جنگی خود را به اجرا گذارد.

۳- کشورهای مورد تهدید و تجاوز

آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر و جنگ افغانستان هر روز کشورهای بیشتری را مورد تهدید قرار داده و بطور آشکار از تدارک حمله نظامی و یا احتمال حمله به آنها سخن گفته است. تقریباً در تمامی این کشورها ما با اوضاعی آشفته و نابسامان و رژیم‌هایی فاسد و مستبد روبرو هستیم. در آنجا عموماً سرکوب و خفقان حاکم مانع رشد جنبش‌های اعتراضی و سازمان‌یابی این جنبش‌ها بوده است. ناراضی گسترده مردم از حکومت و میل به تغییر و سقوط آن از یکسو و فقدان جنبش‌های اجتماعی بزرگ از سوی دیگر شرایط مبهم و پیچیده‌ای را در این کشورها بوجود آورده است که شکل‌گیری مقاومت پایسته را تضعیف و در میان بخش‌هایی از مردم توهماتی را نسبت به نقش و تأثیر تهاجم آمریکا ایجاد میکند. این توهم‌ها طبعاً مورد بهره‌گیری عوامل و نیروهای وابسته به آمریکا در این کشورها قرار خواهد گرفت. (نگاه کنید به فعالیت‌ها و تبلیغات گروه چلبی در عراق و رضا پهلوی در ایران).

در چنین شرایطی آمریکا امیدوار است بدون برخورد با سد غیرقابل عبور مقاومت در این کشورها به هدف‌های نظامی، سیاسی و اقتصادی خود نائل آید. البته چگونگی و میزان مقاومت مردم در برابر تجاوزات خارجی - علیرغم ماهیت رژیم حاکم - هیچگاه قابل پیش‌بینی نیست و همواره میتواند با شتاب شکل گیرد و گسترش یابد.

با همه اینها نمیتوان نادیده گرفت که اوضاع داخلی کنونی این کشورها در محاسبات و برنامه‌ها مداخله‌گرانه و سلطه‌طلبانه طراحان نظامی آمریکا عاملی مساعد بشمار می‌آید.

۴- قدرت‌های بزرگ جهانی: روسیه، چین

شوروی در دوران جنگ سرد حداقل به مدت ۲۵ سال به مثابه یک ابرقدرت جهانی در برابر آمریکا و غرب قرار داشت و باتکاً قدرت نظامی، اقتصادی و سیاسی توازن قدرت و تعادل معینی را در جهان ایجاد کرده بود که در نتیجه آن تغییرات جهانی و منطقی‌های در چارچوب رقابت یا توافق دو ابرقدرت انجام می‌گرفت و مخالفت یا موافقت هر یک از آنها غالباً در وقوع و روند حوادث مؤثر بود. فروپاشی شوروی، ضعف روزافزون روسیه در دهه ۹۰ و وضعیت کنونی آن زمینه و امکانات تأثیرگذاری قابل توجهی در سیاست جهانی را از آن سلب نموده است. در حوزه اقتصادی، روسیه وارث ابرقدرتی که چهارمین قدرت اقتصادی جهان بود، امروز به کشوری با درآمد ناخالص ملی در حد سوئیس تنزل یافته است. پیوستن به مدار جهانی شدن مالی در نیمه دوم سال‌های ۹۰ به تولیدات و صنایع این کشور ضربات بزرگ وارد آورده و آنرا با بحران مالی و اقتصادی عمیقی روبرو ساخته است. در زمینه نظامی، ارتش نیرومند شوروی تحت تأثیر مجموعه تحولات توانائی پیشین را از دست داد و به وضعیتی دچار شد که قادر به پرداخت حقوق نظامیان و کارکنان خود نبود. در زمینه داخلی نیز این کشور با مشکلات متعدد و جنبش‌های استقلال‌طلبانه‌ای چون چین مواجه است.

این اوضاع نه فقط امکانات مانور و عملکرد جهانی را از روسیه سلب نمود، بلکه کار به جایی رسید که جمهوری‌های سابق شوروی که حتی در دوران تزاری نیز حیات خلوت روسیه بشمار میرفتند به محل استقرار پایگاه‌های نظامی آمریکا تبدیل شدند. روسیه امروز در شرایطی قرار دارد که ناگزیر باید در قبال آمریکا، سیاست دوستی، سازش و تسلیم را دنبال کند تا به ازای روابط دوستانه، حمایت از جنگ آمریکا علیه «تروریسم» و همکاری با ناتو، بتواند مشکل دائمی شدن حضور آمریکا در آسیای میانه را به گونه‌ای حل کند و پشتیبانی واشنگتن را برای پذیرفته شدن در «سازمان تجارت جهانی» برای کاهش فشار

انسانی، تلفات سربازان آمریکائی، در استراتژی جنگی امروز به حداقل ممکن کاهش یافته است. در جنگ ویتنام میزان تلفات سربازان آمریکائی نقش مهمی در برانگیختن اعتراضات و مخالفت مردم آمریکا داشت. نقش چنین عاملی طبعاً در هر جنگ دیگری نیز مصداق دارد. اما امروز با توجه به پیشرفت صنایع نظامی در ده سال اخیر و ارتقاء سطح تکنولوژی و دقت سلاح‌ها، این موضوع دیگر بشکل گذشته و یا در ابعاد گذشته مطرح نیست و میزان و دامنه آن را میتوان با شیوه جدید جنگی بطور قابل توجهی محدود کرد.

این شیوه جدید - که در ابتدا در جنگ کوزوو و سپس در تجربه افغانستان با موفقیت آزموده شد - عبارت است از بکارگیری قدرت عظیم هوائی و تکنولوژیک برای بمباران دقیق هدف‌ها بدون بهره‌گیری از نیروی زمینی آمریکا، یعنی بدون تلفات و یا با حداقل تلفات. در جنگ کوزوو ارتش آمریکا به مدت دو ماه و نیم هدف‌های نظامی و غیرنظامی را با هدف‌گیری مؤثر بمباران کرد، بدون اینکه یک سرباز آمریکائی کشته شود. پس از کوزوو افغانستان میدان وسیع آزمایش این شیوه جنگی جدید بود. در جنگ افغانستان ۶۰ درصد بمب‌های مصرف شده بمب‌های «هوشمند» Intelligent بوده‌اند، در حالی که در جنگ خلیج فارس این رقم از ۸ درصد کمتر بوده است.

بدین ترتیب استفاده از این شیوه به طراحان جنگی آمریکا امکان میدهد بدون نگرانی از مقاومت و مخالفت داخلی در هر جا که منافع آنها اقتضا کند وارد جنگ شوند و دامنه مداخلات و تجاوزهای نظامی را توسعه دهند.

۲- افکار عمومی جهان

سال‌های ۶۰ و ۷۰ قرن بیستم سال‌های پر تلاطم، سال‌های اعتلای مبارزات انقلابی در کشورهای سه قاره و گسترش مبارزات سیاسی و اجتماعی در کشورهای سرمایه‌داری بود. در آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین تلاشی خستگی‌ناپذیر برای نیل به آزادی و استقلال جریان داشت. در غرب جنبش‌های مطالباتی، جنبش‌های اعتراضی علیه سیاست‌ها و اقدامات سلطه‌گرانه و مداخله‌جویانه امپریالیسم در کشورهای جهان سوم و به حمایت از مردم این کشورها و همچنین جنبش‌های اجتماعی علیه جنگ و علیه مسابقه تسلیحاتی هر روز دامنه بیشتری می‌یافت. روحیه مبارزه‌جویی، همبستگی و شور و هیجان در میان جوانان و دانشجویان ویژگی برجسته آن سال‌ها بود.

دهه ۸۰ دوران فروکش مبارزه است. ناکامی مبارزان، شکست جنبش‌های انقلابی، سرنوشت کشورهای چوچون الجزیره، استقرار دیکتاتوری و متحقق نشدن پیشرفت‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در ممالک آزاد شده و کشورهای چوچون ویتنام، برملا شدن جنایت‌های رژیم پل‌پوت پس از گرفتن قدرت در کامبوج، بازسازی دوباره استبداد و فساد در کشورهایی که انقلاب به پیروزی رسیده بود، سرنوشت شوروی و چین که هر یک برای بخش‌های بزرگی از نیروهای انقلابی و آزادخواه نمونه و امید و پشتیبان مبارزه برای آزادی، استقلال و عدالت بشمار میرفتند و فروپاشی بسیاری از باورها و تئوری‌ها در ذهن شمار عظیمی از نیروها و فعالان چپ عواملی بودند که فروکش مبارزه را موجب شدند.

گرچه این وضعیت فروکش، در سال‌های اخیر تا حدی تغییر یافت، معهذاً به دلیل زخم‌های عمیق شکست و سرخوردگی و نبود دورنماها و آلت‌رئاتیوهای قابل اتکا هنوز به‌رغم رشد نسبی مبارزات و شکل‌گیری نظریه‌ها و شیوه‌های نوین سازماندهی مبارزه و مقاومت، مبارزات اجتماعی و طبقاتی چه در کشورهای جهان سوم و چه در ممالک پیشرفته سرمایه‌داری در سطحی محدود جریان دارد. این شرایط، یعنی فقدان جنبش‌های اجتماعی گسترده و عدم حساسیت کافی در میان مردم زمینه‌ای است که - حداقل در لحظه کنونی - امکان میدهد

میدهد که با قدرت‌گیری بیش از پیش آمریکا و تبدیل شدن به ابرقدرت بلامنازع، با وجود نیازش به این متحدین، بسا آنها از موضع اقتدار برخوردار می‌کند و علاقه‌مند است بجای توجه به نظرات این کشورها و رسیدن به راه حل‌های مشترک، آنها را بدنبال برنامه‌های خود بکشد. رهبران آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر بارها اعلام کرده‌اند که دولت آمریکا این حق را برای خود قائل است که هر وقت ضروری بداند به اقدامی دست زند. ریچارد پرل مشاور امنیتی رئیس‌جمهور آمریکا در کنفرانس امنیت جهان در مونیخ در فوریه ۲۰۰۲ در جمع دوستان و متحدان با صراحت این مسئله و چگونگی رابطه آمریکا با متحدان را توضیح داد. وی در این کنفرانس تأکید کرد که «ایالات متحده هیچ‌وقت به اندازه امروز علاقه‌مند نبوده است، هر جا که ضروری بداند، به تسهانی عمل کند. من به شما قول میدهم که اگر قرار باشد میان دفاع از خود در برابر تروریسم و فهرست بلندبالایی از دوستان و متحدین خود انتخاب کنیم، ما دفاع از خود در برابر تروریسم را انتخاب خواهیم کرد».

این بیان پر تفرعن و تحقیرآمیز نسبت به دوستان و متحدان نشان می‌دهد که دولت آمریکا خود را فرمانروای جهان میداند و در تصمیم‌گیری‌ها و اقدامات خویش محدودیتی نمی‌شناسد. این گونه بیان و تأکید بر الویت منافع آمریکا همان چیزی است که در مسئله تعرفه گمرکی از واردات فولاد به آمریکا مطرح گردید و دولت آمریکا به خود اجازه داد بی‌اعتناء به کشورهای دوست و روابط متقابل، بی‌اعتناء به منافع تولیدکنندگان اروپائی و بی‌اعتناء به قراردادهای بین‌المللی و «سازمان تجارت جهانی» بنام دفاع از منافع آمریکا و صنایع فولاد آن بطور یک‌جانبه از واردات فولاد به این کشور ۳۰ درصد تعرفه گمرکی مطالبه کند.

از سوی دیگر اتحادیه اروپا بدلیل منافع مختلف کشورهای عضو هنوز نتوانسته است بصورت یک قطب قدرتمند عمل کند، هنوز نتوانسته است سیاست خارجی و دفاعی مستقل و قائم به ذاتی را تدوین و اعمال نماید و هنوز تا رسیدن به چنین موقعیتی فاصله‌ای زیاد موجود است. آلمان که بزرگ‌ترین کشور اتحادیه اروپا به شمار می‌آید بجای تلاش برای یک سیاست مستقل اروپائی همچنان در تکاپوی حفظ «روابط ویژه» خود با آمریکا است و انگلستان بیش از پیش از پای‌بندی به اتحادیه اروپا دنباله‌ای از سیاست آمریکا است. از لحاظ نظامی نیز اروپا ناتوان و کماکان وابسته به آمریکا است. بنابراین شگفت‌انگیز نخواهد بود که این متحد ضعیف نتواند بر سیاست خارجی آمریکا تأثیر گذارد و رهبران آمریکا بی‌توجه به آن در پی اجرای برنامه‌های خود باشند.

استراتژی سلطه بر جهان

بطوری که دیدیم اوضاع جهانی و فرصت ترورهای نیویورک و واشنگتن شرایط مساعدی برای تهاجم نظامی گسترده آمریکا و پیشبرد برنامه‌ها و هدف‌های آن بوجود آورده است. رهبران آمریکا امیدوارند با بهره‌برداری از شرایط نامبرده بتوانند به این هدف‌ها دست یابند.

هدف آمریکا سلطه بر تمامی جهان و ایجاد یک حاکمیت سیاسی جهانی برای هموار ساختن راه جهان‌گستری نتولیبرالی و نفوذ انحصارات آمریکائی، از بین بردن مقاومت‌ها و سدهای موجود در برابر آن و کنترل ذخائر نفت و گاز جهان بعنوان یک اهرم مهم این سلطه است. وسیله نیل به این هدف استفاده از برتری نظامی و اقتصادی به ویژه قدرت نظامی است. بودجه نظامی آمریکا که در سال ۲۰۰۰ بالغ بر ۲۹۰ میلیارد دلار بود برای سال ۲۰۰۳ به ۳۷۹ میلیارد دلار میرسد. هم اکنون بودجه نظامی آمریکا معادل ۳۶ تا ۴۰ درصد هزینه‌های نظامی تمام جهان است.

پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ آمریکا حوزه‌های نفت و گاز را از خلیج فارس تا آسیای میانه به محاصره نظامی خود درآورد. آمریکا که تا آن زمان در این منطقه حضور نظامی نداشت با ایجاد پایگاه در قرقیزستان و قزاقستان و حضور نظامی در گرجستان، ازبکستان، افغانستان و پاکستان

قرضه‌ها و برای سرمایه‌گذاری ده میلیارد دلاری اکسون موبیل در نفت روسیه بدست آورد. نتیجتاً آمریکا امروز میتواند با بهره‌برداری از ضعف مفرط رقیب نیرومند دیروز بسود پیشبرد مقاصد و برنامه جنگی خود استفاده کند.

جمهوری توده‌ای چین با داشتن نیروی اتمی، ارتش بزرگ و یک میلیارد و دوست میلیون جمعیت و منافع خاص و متضاد با منافع آمریکا بالقوه یک نیروی بازدارنده در برابر خودسری‌ها و تجاوزات افسارگسیخته آمریکا است. معهذ این قدرت جهانی هم امروز در شرایطی قرار دارد که در عمل نمیتواند یا نمیکند در قبال آمریکا سیاست تنش و تصادم را اتخاذ کند و سعی دارد از هر گونه برخوردی با آن اجتناب ورزد.

چین در شرایط کنونی نیازمند یک سیاست خارجی با ثبات است. استراتژی چین در این شرایط استقرار و تحکیم موقعیت خود به مثابه نیروی رهبری کننده و مسلط در آسیا است. در معاملات بازرگانی خارجی چین، آمریکا پس از ژاپن مقام دوم را دارد. بازار آمریکا محل صدور کالاهای مختلف چینی از وسائل الکترونیک تا اسباب‌بازی و پوشاک است. علاوه بر این سرمایه‌گذاری‌های آمریکا در چین یک عامل مهم توسعه و صرف‌نظر نکردنی است. بیش از ۳۰۰ شرکت بزرگ آمریکائی در چین فعالیت دارند و سرمایه‌گذاری آنها بالغ بر ۳۵ میلیارد دلار است. با وجود اهمیت اقتصادی چین و بازارهای آن برای آمریکا و بازار کار این کشور (در تجارت خارجی آمریکا، چین در مرتبه چهارم قرار دارد) و به عبارت دیگر با وجود سود متقابل دو کشور از روابط موجود، به‌نظر رهبران چین روند رشد این کشور بدون تکنولوژی و سرمایه‌گذاری‌های آمریکا ضعیف و کند خواهد شد. به بیان دیگر چنین امری برنامه و استراتژی آنها را برای قدرتمند شدن و تبدیل چین به نیروی مسلط در آسیا و به یک قدرت جهانی نیرومند مختل می‌سازد.

بر اساس این محاسبه، رهبران چین ترجیح میدهند در شرایط کنونی سیاستی مبتنی بر همکاری را در قبال آمریکا در پیش گیرند، سیاستی که جیان زمین Jiang Zemin رئیس‌جمهوری چین آنرا «رقص با گرگ» مینامد. با توجه به چنین سیاستی طبیعی است آمریکا میکوشد از آن برای تحمیل برنامه و استراتژی جهانی خود استفاده کند.

پس از ۱۱ سپتامبر آمریکا به گونه‌ای چین را در محاصره گرفت. پاکستان متحد چین تحت نفوذ بیش از پیش آمریکا درآمد. متحد دیگر چین، کره شمالی، از سوی آمریکا «محور شر» خوانده شد. حضور آمریکا در آسیای جنوبی افزایش یافت، سربازان آمریکائی به جنوب فیلیپین اعزام شدند و حتی صحبت از استفاده آمریکا از پایگاه نظامی ویتنام به میان آمد. آسیای میانه و کشورهای هم‌مرز با چین به پایگاه نظامی آمریکا تبدیل شدند. در ارتباط با تایوان که چین آنرا بخشی از خاک خود میداند، بوش اعلام کرد از این کشور در برابر تجاوز احتمالی «به هر قیمت» دفاع خواهد نمود. اجرای برنامه «دفاع موشکی» آمریکا نیز که احتمالاً تایوان، ژاپن و کره جنوبی را در بر خواهد گرفت، تهدیدی است علیه چین و این کشور را ناگزیر خواهد ساخت در یک مسابقه تسلیحاتی ویرانگر وارد شود و هزینه‌های نظامی خود را بالا برد. این امر بدون شک به رشد اقتصادی چین زیان‌های جدی وارد خواهد ساخت و چه بسا میتواند منجر به موجب فروپاشی سیستم حاکم گردد.

۵- متحدین

عامل دیگری که در شرایط معینسی میتواند در سیاست خارجی آمریکا تأثیر داشته باشد، متحدین اروپائی و نقش آنها است. طبیعی است میزان این تأثیرگذاری با توجه به برتری سیاسی، نظامی و اقتصادی آمریکا محدود و وابسته به موقعیت معینی و هدف‌هایی است که آمریکا در پی آن است. حوادث پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نشان

بدون دیپلماسی رایج تا کنونی، ریچارد پرل مشاور امنیتی بوش میگوید: ما در مقابله با دشمنان در پی طرح دیپلماسی هوشمندانه نیستیم، بلکه مستقیماً به سراغ جنگ میرویم، یک جنگ کامل، جنگی که در آن مراحلی وجود نخواهد داشت.»

مبارزه جهانی علیه جنگ و جهان گستری سرمایه

آنچه جنگ افروزان آمریکایی به آن نیاندیشیده‌اند این است که جنگ افسارگسیخته آنها بطور اجتناب‌ناپذیر ضد خود را تولید خواهد کرد و در برابر یک مقاومت جهانی، به رغم تکنولوژی پیشرفته، سرنوشتی جز شکست نخواهد داشت و آمریکا نیز همانند همه قدرت‌های بزرگ تا کنونی قربانی سیاست توسعه‌طلبی خود خواهد شد. در استراتژی آمریکا و محاسبات جنگی ماجراجویانه آنها تنها چیزی که غایب می‌باشد، تغییر معادلات موجود است. به نظر می‌رسد که در ذهن استراتژی‌های سیاسی و نظامی این ابرقدرت داده‌های امروز ثابت و تغییرناپذیر و این داده‌ها مبنای برنامه و سیاست «جنگ کامل» آنها است. در حالی که پیشبرد سیاست جنگ و تجاوز و استعمار داده‌های کنونی را بهم خواهد ریخت ملت‌ها و کشورهای جهان علیه تجاوز و مداخله نظامی و جنایت‌ها و کشتارها بپا خواهند خاست. این خیزش‌ها هم اکنون در کشورهای مختلف آغاز شده است. مبارزه علیه جنگ همراه با مبارزه علیه جهان گستری نئولیبرالی و نظم غیرعادلانه جهان به جبهه مقاومت ابعادی جهانی و همبسته خواهد داد. اعتراض علیه جهان گستری نئولیبرالی که از چند سال قبل از ۱۱ سپتامبر آغاز شده بود و در ژوئیه ۲۰۰۱ در جنوای ایتالیا بصورت نمایش اعتراضی عظیمی با شرکت قریب ۳۰۰ هزار نفر اوج بی‌سابقه یافت، در کشورهای مختلف جهان همچنان گسترده می‌شود. بدون شک مردم کشورهای مورد تهدید و تجاوز، ملت‌های آسیای میانه و کشورهای عربی این همه تحقیر را برنخواهند تافت و دولت‌های وابسته به آمریکا در این مناطق در زیر فشار روزافزون مردم قادر نخواهند بود به سیاست تسلیم در برابر واشنگتن ادامه دهند. هم اکنون در کشورهای عربی خشم و اعتراض علیه جنایت‌های اسرائیل و آمریکا دولت‌های عربی را سراسیمه و نگران ساخته است. عربستان در زیر فشار داخلی و آمریکا از هراس بالا گرفتن مخالفت‌ها و خطرهای احتمالی در پی آن است که پایگاه نظامی آمریکا در این کشور برچیده شود و مقدمات تخلیه و انتقال تدریجی آن نیز تدارک دیده شده است.

در آسیای میانه و پاکستان حضور نظامی آمریکا موجب اعتراض روزافزون مردم علیه دیکتاتورهای متحد آمریکا در این منطقه گشته است. ادامه این حضور و رفتار پر تفرعن آمریکا بی‌شک به این اعتراضات بیشتر دامن خواهد زد. از سوی دیگر بمباران هوایی و اجتناب از جنگ زمینی با وجود کاهش تلفات انسانی نمیتواند از مرگ سربازان آمریکایی در این جنگ نامحدود جلوگیری کند و این تلفات در جبهه‌های دیگر در اشکال دیگری بوجود خواهد آمد. اگر قدرت هوایی و تکنولوژی آمریکا در محل‌های غیرقابل دسترس و یا در هوا عمل میکنند، وسائل و محل تولید سود، ذخائر نفتی و مسیر عبور لوله‌های نفت در روی زمین قرار دارند و در روی زمین باید مورد حفاظت و بهره‌برداری قرار گیرند و مردم نیز در همین سرزمین‌ها ساکن‌اند. لذا این بهره‌برداری بدون تلفات یا حتی با تلفات بزرگ کاری آسان نخواهد بود. جنگ علیه تروریسم برخلاف تصور آمریکا تروریسم را بجای ریشه کن ساختن، گسترده و پراکنده کرده است. آمریکا، تأسیسات و نیروهای نظامی آن با وجود همه اقدامات امنیتی کماکان در معرض تهدید آن قرار دارند. ترورهای انتحاری که ماشین تجاوز و جنایت اسرائیل آنها بطور روزمره بازتولید میکند، آمریکا را نیز مصون نخواهد گذارد. مهم‌تر از همه اینکه جنگ و تجاوز آمریکا و سیاست‌های نئولیبرالی جهان گستری بطور غیر قابل اجتناب رشد مبارزات طبقاتی و اجتماعی و بسط مبارزه علیه جنگ و تجاوز و ستم را در پی خواهد

مسیر احتمالی لوله‌های نفت و گاز آسیای میانه را تحت کنترل خود قرار داد. بدین ترتیب با توجه به پایگاه‌های هوایی در عربستان و ترکیه، پایگاه دریایی در بحرین و نیروی زمینی در کویت و قطر و عربستان سعودی و ناوگان آمریکایی در خلیج فارس میتوان مشاهده کرد که چگونه این کشور شبکه نظامی خود را گسترده‌تر و ذخائر و مناطق نفتی از خلیج فارس تا دریای خزر گسترانده است.

نفت کماکان مهم‌ترین ماده سوخت و انرژی جهان و ثبات بهای آن عاملی مهم برای رونق اقتصاد آمریکا و کشورهای صنعتی بشمار می‌رود. با توجه به رکود اقتصادی جهان سرمایه‌داری نوسانات قیمت و از آن بیشتر، تحریم نفت، در ادامه و تشدید این رکود نقش مهمی خواهد داشت. نه تنها بالا رفتن قیمت بلکه در شرایط کنونی حتی پائین آمدن نامتعادل آن میتواند برای رونق اقتصادی و بسرای سود سرشار انحصارات نفتی و سرمایه‌گذاری آنها زیان‌بخش باشد. لذا کنترل میدان‌های نفتی، کشورهای نفت‌خیز و مسیرهای عبور شاه‌لوله‌های نفت و گاز عامل مهم صرف‌نظر ناکردنی برای منافع آمریکا و سرمایه جهانی است. افزون بر این، چنین کنترلی هم کشورهای صنعتی و سرمایه‌داری غرب را بیش از پیش به آمریکا وابسته میکند و هم سلاح تحریم نفت به منزله یک خطر و یک اسلحه سیاسی در دست کشورهای نفت‌خیز را از دست آنها خارج می‌سازد. از سوی دیگر با توجه به مسئله کاهش تولید نفت آمریکا، نیاز این کشور به واردات نفت نیز در حال افزایش است. گرچه از میان دو کشور صادرکننده نفت به آمریکا، تنها ونزوئلا عضو اوپک می‌باشد، ولی بهر حال هرگونه اختلال در جریان نفت جهان و یا قطع قابل ملاحظه آن نه فقط در سود کمپانی‌های نفتی - که دولت بوش نماینده و حافظ منافع آنها است - بلکه در کل اقتصاد آمریکا تأثیر خواهد گذارد. بنابراین با توجه به نقش و اهمیت کنترل و مهار نفت در تحکیم سیادت آمریکا بر جهان، در تأمین منافع انحصارات نفتی و در رونق اقتصادی آمریکا این کنترل باید بهر ترتیب انجام گیرد. این کنترل اما همانگونه که قبلاً اشاره شد جز از طریق نظامی و منطق زور ممکن نیست. این منطق البته با موضوع یا بهانه «اولویت منافع ملی» توجیه می‌شود. «اولویت منافع ملی» هر لحظه ممکن است ضرورت تصمیم و اقدام یکجانبه را ایجاب کند. «اولویت منافع ملی» هیچ مرز و محدودیتی نمی‌شناسد. بدلیل «اولویت» این منافع میتوان منافع دیگران، استقلال و حق حاکمیت کشورها، قراردادهای و موافقت‌نامه‌های بین‌المللی را نادیده گرفت و این همان چیزی است که آمریکا از زمان روی کار آمدن کابینه بوش دوم به‌ویژه از ۱۱ سپتامبر دنبال کرده است. لغو یکجانبه قرارداد ABM حتی بدون رعایت صرف زمانی شش ماهه که قاعداً در اینگونه موارد در نظر گرفته می‌شود، خودداری از امضاء منع کامل آزمایش‌های هسته‌ای که ۱۶۴ کشور جهان آنرا امضاء کرده بودند، مخالفت با طرح تشکیل دادگاه جنایتی بین‌المللی برغم پافشاری متحدان اروپایی، بی‌اعتنائی به قرارداد کیوتو و مشکل جهانی محیط زیست، نادیده گرفتن مقررات مربوط به اسرای جنگی، نادیده گرفتن مقررات سازمان تجارت جهانی در آنجا که با منافع این کشور در مغایرت قرار می‌گیرد (با اینکه سازمان نامبرده در اساس وسیله جهان گستری سرمایه است) و تعیین یکجانبه تعرفه گمرکی بر واردات فولاد، خارج شدن از گفتگوی مربوط به منع سلاح‌های بیولوژیک و کنترل شدید بین‌المللی در این زمینه که شش سال جریان داشته است و مراحل پایانی خود را می‌گذراند، مخالفت با قرارداد ضد مین که ۱۲۲ کشور به آن پیوسته‌اند و ...

بدین ترتیب آمریکا با نادیده گرفتن معاهدات، قراردادهای و ارگان‌های بین‌المللی، تصمیمات یکجانبه خود را جانشین آنها کرده است. نتیجه این منطق و عملکرد این است که حاکمیت سیاسی جهانی آمریکا باید عملاً جایگزین نهادها، ارگان‌های بین‌المللی و پیمان‌های منطقه‌ای (از سازمان ملل، شورای امنیت تا اتحادیه ناتو...) گردد و یا از آنها به مثابه ابزاری در خدمت هدف‌ها و منافع خود استفاده کند، آنها

تلقی شد. حدس زده می‌شد که به احتمال قوی میان ایشان و حکومت ساخت و پاخت‌هایی انجام گرفته باشد. مقاله‌ی آقای محبیان در رسالت دوم اردیبهشت ۱۳۸۱ و اظهارات آقای یزدی در مراسم ختم دکتر یدالله سبحانی از راز بازگشت ایشان، اگر رازی در این امر وجود داشت، پرده برمی‌دارد.

آقای محبیان می‌نویسد که دکتر یزدی دریافته است که در میان اپوزیسیون خارج از کشور برای او جایی نیست. زیرا به عقیده‌ی محبیان اپوزیسیون برانداز «او و گروه‌اش را شرکای نظام اسلامی می‌دانند». آقای دکتر یزدی در آن اظهارات و در مصاحبه با «ایسنا» این نظر اپوزیسیون و درک آقای محبیان از این امر را صد در صد و بی‌چون چرا تأیید می‌کند. دکتر یزدی صریحاً می‌گوید: بله، ما اصلاح‌گر هستیم و می‌خواهیم که اصلاحات ضرور در چهارچوب خود این نظام صورت گیرد و مطمئن و امیدوار هستیم و پتانسیال‌هایی را می‌بینیم که از طریق آن پتانسیال‌ها می‌توان این اصلاحات را اعمال کرد... در زمانی که کشور ما از جهات مختلف مورد تهدید است ما بیش از هر زمانی نیاز به وفاق ملی داریم... زمینه‌ی رسیدن به وفاق ملی فراهم است.»

آقای خاتمی با پشتیبانی ۲۲ میلیون رأی در باز اول انتخاب به رئیس جمهوری و شور و شوق برخاسته از آن پیروزی و چیزی نزدیک به آن تعداد آراء در بار دوم و به دست آوردن اکثریت کرسی‌های مجلس نتوانست در پیشبرد حداقل برنامه‌ی اصلاحات خود طرفی بیند. حال آقای دکتر یزدی که کسی او را جدی نمی‌گیرد و با آن سابقه‌ها، از آمریکا ترسیده پتانسیال‌هایی را در مملکت و نظام کشف کرده که امکان انجام اصلاح‌های ضروری را، و البته به دست ایشان، فراهم آورده است!!؟

ترکیب اعضای هسته‌ی مرکزی «کمیته وفاق ملی» و افراد مرتبط با آن و اظهارات دکتر یزدی و انفعال و سکوت محسوس اردوگاه اصلاح‌طلبان در ماه‌های اخیر حاکی از این است که ظاهراً جریان‌های خودی در نظام موجود، اعم از تمامیت‌گرایان، اصلاح‌طلبان دوم‌خردادی و جریان‌های خارج از حاکمیت، که، علیرغم همه‌ی اختلاف‌ها بر روی یک امر، یعنی حفظ نظام اسلامی با یک دیگر توافق دارند، به این جمع‌بندی رسیده‌اند که ادامه‌ی وضع موجود جامعه را به سوی انفجار و براندازی نظام اسلامی می‌برد. این وضعی است که آنان همگی از آن هراس دارند. زیرا سرنوشتی نامعلوم را در انتظار خود می‌بینند. آنان چاره‌ی کار را در این دیده‌اند که با هم «وفاق» کنند و برای فریب مردم بر آن نام «وفاق ملی» نهند و مشترکاً سیاست جدیدی را در پیش گیرند. به نظر می‌رسد که قرار بر این شده است که دوم‌خردادی‌ها از طرح اصلاحات سیاسی که در هر صورت با شکست مواجه شده دست بردارند؛ کنار گذاشتن اصلاحات سیاسی دست تمامیت‌خواهان را باز می‌گذارد تا تسمه‌ها را بر گرده‌ی مردم تا حدی شل کنند؛ جریان‌های طرفدار حفظ نظام اسلامی را که از شرکت در حاکمیت به بیرون رانده بودند، مانند نهضت آزادی، هر چند محدود در حکومت سهم کنند و همگی در وفاق با یک‌دیگر سیاست گسترش و پیشبرد اقتصادی را دنبال کنند؛ الگوی چین. اما این کوشش نیز به جایی نخواهد رسید.

زیرا میان محتوای فکری و ذهنی انقلاب چین و انقلاب اسلامی، ساختار فکری و ایدئولوژیکی رهبری آن انقلاب و رهبری انقلاب اسلامی، ساختار سیاسی دولت چین و دولت ایران، درجه‌ی برخورداری از پشتیبانی مردم از رژیم به هنگام تغییر سیاست قدیم و اتخاذ سیاست جدید گسترش اقتصادی و عوامل بسیار دیگر تفاوت از زمین تا آسمان است.

رهبر انقلاب چین هیچگاه نگفت «اقتصاد مال خر است!» ایدئولوژی انقلاب چین، دست کم در ذهنیت خود، ایدئولوژی پیشرفت و ترقی، ایدئولوژی مدرن کردن مناسبات در تمامی زمینه‌های زندگی اجتماعی بود. رهبری چین خواهان ویران کردن مناسبات و ذهنیت کهنه و جانشین کردن آن با مناسبات و ذهنیت نو بود. این که این ذهنیت تا چه اندازه در عمل تحقق یافت در این جا مورد بحث نیست. واقعیت

داشت. این مبارزات بی‌تردید بر عوامل پنجگانه‌ای که قبلاً اشاره شد، تأثیر خواهد گذارد و آنها را تغییر خواهد داد. حتی در درون آمریکا اشکال مختلف تلقات نیروی انسانی به اضافه آشکار شدن بی‌حاصلی جنگ و خصلت تجاوزکارانه آن دیر یا زود مقاومت مردم آمریکا را برخواهد انگیزد.

جنبش مبارزه با جهان‌گستری نئولیبرالی، جنبش صلح و جنبش‌های اجتماعی مختلف در اروپا، اتحادیه اروپا و دولت‌های این قاره را ناگزیر به مقاومت در برابر آمریکا خواهد ساخت. نظم نوین آمریکا چه با جنگ و چه بدون جنگ با سدها و موانعی بزرگ روبرو خواهد بود. حتی در شرایط غیرجنگی، جهانی شدن سرمایه هر روز بیشتر جهانی شدن مقاومت را به امری ضروری در میان نیروهای مترقی و عدالت‌خواه تبدیل خواهد کرد. کارگران، زحمتکشان، سندیکاهای انجمن‌ها و نهادهای اجتماعی مختلف در کشورهای گوناگون ناگزیرند مساعی خود را هماهنگ کنند و به مبارزه‌ای همبسته و مشترک در مقیاس منطقه‌ای و جهانی روی آورند. این واکنش و مبارزه جهانی متحد در حقیقت واکنش جبری در برابر عمل جهانی سرمایه است. بقول مارکس «متحد شدن کارگران نه نتیجه آرمان‌های وحدت‌طلبانه آنها، بلکه واکنش آنها در مقابل متحد شدن بورژوازی است.»

«وفاق ملی» به ...

رأیی که مردم در انتخاب‌های گذشته به آنان داده‌اند دلالت بر آن دارد که آنان نمایندگان واقعی منتخبان خود هستند. این امر شاید از دیدگاهی کاملاً حقوقی و صوری غلط نباشد. اما در واقعیت و محتوا این طور نیست. کیست که - حتا خود اصلاح‌طلبان - بتواند ادعا کند که مردم در آن انتخاب‌ها امکان انتخابی واقعاً آزادانه داشتند. وانگهی اگر آقایان خود را نمایندگان واقعی مردم می‌دانند پس چرا در جهت خواست‌هایی که مردم برای تحقق آن‌ها این افراد را انتخاب کردند کوچکترین گامی بر نمی‌دارند. مگر خواست اساسی مردم این نبود که «نمایندگان‌شان» گلوی جامعه را از چنگال خفه‌کننده‌ی ولایت فقیهون برهاندند و یا دست کم کوششی جدی در این جهت از خود نشان دهند؟ پس چرا هم جناب رئیس‌جمهور خاتمی و هم «نمایندگان مردم» در همان آغاز کار مجلس جدید وقتی از طرف «رهبر» به آنان حکم شد که حق تصویب و حتماً بحث و گفتگو درباره‌ی قانون مطبوعات مورد نظر خود را نندارید، آنان به جای اصرار ورزیدن بر استقلال خود و این واقعیت که آنان منتخبان و نمایندگان مردم‌اند و نه «رهبر»، در برابر تهدیدها و فشارهای وی با خفت و خواری تمکین کردند و تسلیم شدند. اگر آنان خود را نمایندگان واقعی مردم می‌دانستند در برابر فشارهای رهبر و قداره‌بندان‌اش بدون مبارزه تسلیم نمی‌شدند. به مردم مراجعه می‌کردند. از آنان می‌خواستند که در دفاع از حق مشروع نمایندگان خود در تصویب هر قانونی که به صلاح مردم و جامعه می‌دانند به میدان مبارزه گام نهند و از آنان فعالانه و در عمل پشتیبانی کنند. چرا چنین نکردند و نمی‌کنند؟ چون آنان از منتخب‌کنندگان خود می‌ترسند! آنان نیز به خوبی می‌دانند که هر فراخوانی برای بسیج مردم و دعوت از آنان برای مبارزه با خودکامگی «رهبر» بالقوه می‌تواند به سرعت به جنبشی برای برانداختن کل نظام بیانجامد و آن گاه نه از تاک نشانی باقی خواهد ماند و نه از تاک نشان.

نگاهی به توضیحات آقای محبیان، یکی از اعضای هسته‌ی اصلی آن کمیته‌ی کذایی، و اظهارات آقای دکتر یزدی، که آقای محبیان در انتظار پیوستن او به جریان وفاق ملی است، درباره‌ی ماهیت پروژه‌ی «وفاق ملی» آقایان، ماهیت و منظور از آن را بیش‌تر روشن می‌کند. بازگشت آقای دکتر یزدی از آمریکا به ایران در حالی که ایشان مورد پیگرد مقامات قضایی قرار دارند در محافل اپوزیسیون با شوکتی

هزینه‌های تولیدی در سطحی بسیار نازل باشد تا بتوان سود کلان را تأمین کرد.

عامل دیگر نسبت سود در بخش‌های مختلف اقتصادی است. اگر در صد سود مثلاً در بخش بازرگانی بیشتر از بخش صنایع باشد، سرمایه طبیعتاً به بخش بازرگانی میل می‌کند. وضعی که هم اکنون در ایران حاکم است. ملاحظاتی حاکم در این نظام با در دست داشتن تمامی اهرم‌های قدرت و کنترل نهادهای اقتصادی مهم خود به تجار کردن کلفت تبدیل شده‌اند و از این راه ثروت‌های افسانه‌ای اندوخته‌اند و به آسانی حاضر به ترک این خوان یغما نخواهند شد.

توسعه و پیشرفت اقتصادی همچنین نیاز به سازمان اداری و مدیریت کارداران دارد. وضع حاکم بر سازمان اداری کشور و توسعه فساد و رشوه در آن و وجود قوانین و آیین‌نامه‌های دست و پا گیر و تسلط رابطه بر ضابطه با نیازهای اداری توسعه و پیشرفت اقتصادی مغایر است.

و البته وجود بازار نیز یکی از عوامل اصلی برای توسعه و رشد اقتصادی است. زیرا کالاهای تولید شده باید در جایی خریدارانی داشته باشد. در این رابطه نیز ایران را با بازار شصت هفتاد میلیونی با چین یک میلیارد و سیصد میلیونی نمی‌توان مقایسه کرد. آشکارا بازار داخلی ایران برای توسعه و گسترش اقتصادی کافی نیست. پس برای کالاهای تولید شده در ایران باید در بیرون از آن یعنی در بازار جهانی و به طور عمده در ژاپن، اروپای غربی و آمریکا بازار جست. ولی این کشورها و به ویژه آمریکا برای این کار شرط و شروطی دارند که مهم‌ترین آن‌ها تغییر در سیاست و شرایط سیاسی در ایران است. زیرا این کشورها نمی‌توانند فشار اپوزیسیون ایرانی در خارج از کشور را برای انجام رفرم‌های سیاسی در ایران و باز شدن فضای سیاسی نادیده بگیرند.

بنابر آنچه گفته شد اجرای سیاست توسعه و رشد اقتصادی نمی‌تواند در سطح خواست و آرزو و شعارهای توخالی باقی بماند، بلکه تغییراتی را در نظام موجود ضروری می‌سازد که انجام آن با داده‌های کنونی غیر ممکن به نظر می‌رسد. علاوه بر این این سیاست جدید را قرار است چه کسی یا کسانی عملی سازند؟ خامنه‌ای، خاتمی، رفسنجانی... اینان که امتحان بی‌کفایتی و بی‌لیاقتی خود را داده‌اند. یا پهلوان پنبه‌ی جدیدی به نام دکتر یزدی یا به میدان گذاشته و می‌خواهد کاری را که دیگران از انجام آن عاجز بوده‌اند به انجام رسانند و نام خود را در تاریخ به عنوان قهرمان و منجی نظام اسلامی از فروپاشی و رهانیدن ایران از فلاکت و بدبختی و ظلم و ستم یزیدیان به ثبت رسانند!!!؟

بر سر «وفاق ملی» به شیوه‌ی ملایان چه خواهد آمد را در بالا توضیح دادیم. ولی، در میان مردم ما مدت زمانی است که بر سر از میان برداشتن نظام اسلامی و فرستادن آن به زباله‌دان تاریخ و استقرار نظامی مردم سالارانه که زمینه‌های ترقی و پیشرفت را در ایران فراهم آورد وفاق ملی بوجود آمده است و رسیدن آن روز که در ایران آزادی، عدالت و اعمال حق حاکمیت مردم مستقر شود چندان دور نیست.

خاتمین به ...

یا با بهره‌گیری از شرایط جنگ که موجب کاستن سطح تولید و سبب پیدایش قحطی می‌گردد، می‌تواند با احتکار کالاهای ضروری مردم، توده‌های نیازمند به آن کالاها را غارت کند. باین ترتیب سود اقلیتی همراه است با تیره‌روزی، تنگدستی و ننگدستی اکثریت جامعه. پس می‌توان باین نتیجه رسید که تلاش در جهت حفظ صلح با کشورهای همسایه، کوششی است در انطباق با منافع ملی ایران، زیرا سود آن به همه مردم میرسد و شامل حال گروه، قشر و طبقه خاصی نمی‌گردد. همچنین ملی کردن صنایع نفت که در دوران شادروان دکتر محمد مصدق رخ داد، تلاشی بود در جهت تأمین منافع ملی ایران، زیرا تا آن زمان شرکت نفت انگلیس ثروت ملی ما را غارت میکرد و بر اساس قراردادهایی که با رژیم قاجار بسته شده و در دوران سلطنت رضاشاه

وجود آن مهم است. در حالی که ایدئولوژی انقلاب اسلامی ایدئولوژی بازگشت به گذشته، به زندگی بدوی ۱۴۰۰ سال پیش بود. رهبر انقلاب اسلامی از وضعیت دنیای مدرن و پیشرفته بی‌خبر بود. آن را مذمت می‌کرد و فاسد کننده‌ی انسان با ایمان می‌دانست. ذهنیت او تعلق به زمان حال نداشت. ذهن او در گذشته می‌زیست. مخالفت او با سرمایه‌داری غربی و شیوه‌ی زندگی برخاسته از آن از موضع شتر بود و نه از موضع موتور!!

دست کم در ذهن رهبران چین این خواست وجود داشت که با سرعت هر چه بیشتر و با گام‌هایی بلند جامعه‌ی خود را به سطح پیشرفته‌ترین جوامع بشری برسانند و از آن نیز در گذرند. آنان از عقب‌ماندگی جامعه‌ی چین رنج می‌بردند در حالی که رهبر انقلاب اسلامی از پیشرفت ناچیز جامعه رنج می‌برد و آرزوی بازگشت به گذشته را داشت. الگوی رهبران چین جوامع پیشرفته‌ی بشری بود. در حالی که الگوی رهبر انقلاب اسلامی جامعه‌ی عرب ۱۴۰۰ سال پیش بود. او در حسرت بازگشت جامعه ایران به دوران شبانی جامعه‌ی عرب از این جهان رفت!!

چرخش در سیاست چین را خود مانو با سیاست پینگ پونگ معروف آغاز کرد. دن سی‌پین ادامه دهنده‌ی آن سیاست بود. در حالی که مرتجعان اسلامی حاکم برای توجیه سیاست‌های عقب‌مانده‌ی خود و مشروعیت بخشیدن به آن هنوز از خمینی کمک می‌گیرند. علاوه بر این انبوه توده‌ی چینی در هر چرخشی پشتیبان حزب کمونیست و دولت چین بود. در حالی که حاکمان کنونی و جریان‌های خواهان حفظ نظام اسلامی زمانی به فکر «وفاق» با یک دیگر افتاده‌اند که اکثریت قریب به اتفاق مردم با این نظام مخالف‌اند و از آن و سرمداران‌اش منزجر و متنفر.

وانگهی مگر در دوران رفسنجانی «سردار سازندگی» قرار نبود دقیقاً همین سیاست به اجرا گذاشته شود. نتیجه‌ی آن چه بود؟ آن چه ساخته شد نه اقتصاد جامعه که حساب بانکی آقایان در داخل و خارج بود.

توسعه و پیشرفت اقتصادی در هر جامعه‌ای با مناسبات سرمایه‌داری نیاز به وجود پیش‌شرط‌هایی دارد. نخستین و اساسی‌ترین پیش‌شرط آن، امنیت فردی و امنیت سرمایه است. هیچ سرمایه‌داری حاضر نخواهد شد در پروژه‌های دراز مدت سرمایه گذاری کند مگر آن که از امنیت سرمایه‌اش و ثبات نظام در آینده مطمئن باشد. سرمایه‌گذاری در صنایع اصلی که برای بازگشت سرمایه‌ی پیش ریخته شده به سرمایه‌دار نیاز به زمانی نسبتاً دراز دارد فقط هنگامی ممکن می‌گردد که برای سرمایه‌دار خصوصی پیش‌بینی آینده ممکن باشد. انگیزه‌ی هر سرمایه‌داری در سرمایه‌گذاری در هر رشته‌ای تنها و تنها کسب سود و تولید و بازتولید در آینده است. هیچ سرمایه‌داری حاضر نیست خطر کند و فقط برای بازگشت سرمایه‌ی پیش ریخته شده‌ی خود در صنایع اصلی فعالیت کند. بنابراین، او باید از یک سو قادر به محاسبات اقتصادی دراز مدت باشد و از سوی دیگر مطمئن به ثبات رژیم. هیچ یک از این دو شرط در ایران و در این نظام موجود نیست.

دیگر آن که گسترش و پیشرفت اقتصادی نیاز به سرمایه‌های کلان دارد. سرمایه‌ی مورد نیاز را از کجا و چگونه باید تأمین کرد. آنچه مسلم است نه از درآمد نفت و نه از محل سرمایه‌های خصوصی در ایران می‌توان این نیاز را بر طرف ساخت. بنابراین به سرمایه‌های خارجی نیاز است. اما، سرمایه‌داران خارجی حتی از سرمایه‌داری خصوصی در ایران به سرمایه‌گذاری در صنایع اصلی که زمان بازگشت سرمایه‌ی در آن طولانی است رغبت کمتری نشان می‌دهند. آنان فقط در شرایطی حاضر به سرمایه‌گذاری در کشورهای نا امن و با آینده‌ای نامطمئن هستند که در صد سود در آن‌ها نسبت به جوامع کم‌خطرتر بسیار بسیار بالاتر باشد. والا مرض ندارند که برای رضای خدا سرمایه‌ی خود را به خطر اندازند. این امر اقتضا می‌کند که دستمزدها و سایر

تمدید گشته بودند، درآمد اندکی به خزانه دولت سرازیر میشد. هدف دکتر مصدق آن بود که با ملی کردن صنایع نفت، به درآمد واقعی آن صنایع بیافزاید. مردم ایران با در اختیار گرفتن صنعت نفت میتوانستند آن ثروت را صرف عمران و آبادانی کشور کنند. بنابراین سود حاصله از آن مبارزه در خدمت همه گروه‌ها، اقلشار و طبقات جامعه قرار داشت.

پرسش دوم آن است که آیا دیوانسالاری جمهوری اسلامی در پی تأمین منافع ملی است یا منافع قشری و گروهی خویش؟ بنا بر باور مارکس و انگلس دولت‌ها دارای وابستگی‌های طبقاتی هستند و دیوانسالاری دولت در هر دورانی از تاریخ در اختیار طبقه‌ای قرار دارد که در سطح جامعه نیروی تعیین کننده اقتصادی است. بنا بر همین باور طبقه‌ای که اهرم‌های قدرت اقتصادی و سیاسی را در دستان خود دارد، میکوشد (دانسته و یا ندانسته) منافع طبقاتی خود را به مثابه منافع همگانی نمودار سازد. از آنجا که طبقات زیر ستم مکانیسم‌های مناسبات تولیدی را نمیشناسند، می‌پندارند که منافع طبقه حاکم و منافع آنان یکی است و به همین دلیل نیز آن حکومت‌های طبقاتی را به مثابه حکومت خود می‌پذیرند و از اوامر آن تبعیت میکنند.

در ایران اما حکومت در دست بخشی از روحانیت وابسته به بازار میباشد که توانسته است الیگارشی حکومت دینی را در ایران بوجود آورد. روحانیت خود در روند تولید هیچ سهمی ندارد و بلکه قشری مصرف کننده است. تاجران بازار هر چند در روند توزیع تولید از نقشی با اهمیت برخوردارند، اما خود تولیدکننده نیستند و بلکه نیروی واسط بین تولیدکننده و مصرف کننده‌اند. پس چگونه میتوان الیگارشی حکومت دینی در ایران را توضیح داد؟

از دوران باستان تا به امروز، دولت در ایران مالک بیشترین ابزار و وسائل تولید بوده است. در گذشته زمین‌های کشاورزی، مراتع، جنگل‌ها و آب رودخانه‌ها و کاریزها به دولت تعلق داشتند و به همین دلیل نیز دولت خود را در هیئت «استبداد آسیائی» نمایان میساخت. همراه با انقلاب مشروطه و به قدرت رسیدن رضاشاه، صنایع تولیدی جدید همراه با پست و تلگراف و تلفن، راه آهن، شرکت نفت و ... در ایران بوجود آمدند که قدرت مالی عظیمی را در دستان دولت متمرکز میسازند. بنا بر آمارهای اقتصادی، دولت در ایران بر ۶۰ تا ۷۰ درصد از اقتصاد ملی سیطره دارد و به همین دلیل بزرگترین قدرت اقتصادی جامعه را تشکیل میدهد که هیچ نیروئی قادر به رقابت با آن نیست. چنین قدرت اقتصادی متمرکزی سبب میشود تا کسانی که بر دیوانسالاری دولتی چنگ می‌اندازند، اداره و کنترل این بخش از اقتصاد ملی را بدست گیرند و باین ترتیب به بزرگ‌ترین قدرت اقتصادی در جامعه بدل گردند. نیروئی که در ایران بر دستگاه دولت سلطه مییابد، در درجه نخست نه بر اساس نیازهای این یا آن طبقه، بلکه در رابطه مستقیم با نیازهای خود برنامه‌ها و عملکردهای ماشین دولتی و نهادهای تولیدی و اقتصادی متعلق به دولت را تعیین میکند. باین ترتیب نیروئی چون روحانیت که فاقد هر گونه ارتباط با روند تولید است، میتواند با غلبه بر ماشین دولتی، اراده و خواست و نیازهای خود را به محور اصلی نیازهای دولت بدل سازد و در آن رابطه سیاست عمومی حکومت و اقتصاد ملی را تعیین کند. بر اساس چنین مکانیسمی، دلیلی وجود ندارد که چنین سیاستی در انطباق با منافع ملی ایران باشد و بلکه از چنین منظره‌ای منافع گروهی و قشری جانشین منافع ملی میگردد.

در حال حاضر هر جناحی از روحانیت که بر برخی از نهادهای دولتی چنگ انداخته، توانسته است بخشی از نهادهای تولیدی و اقتصادی متعلق به دولت را نیز زیر کنترل خود گیرد و از این طریق به ثروت‌های افسانه‌ای دست یابد. این بخش از روحانیت آلتور که فاش شد، در بندرهای جنوب دارای اسکله‌هایی است که بیرون از کنترل اداره گمرکات ایران قرار دارند و میتواند سالانه بیش از پنجاه میلیارد دلار کالای قاچاق را در بازارهای داخلی به بهای کالاهائی که صاحبانشان گمرگ پرداخته‌اند، بفروش رسانند. باین ترتیب سهمی از

درآمد گمرکی ایران به جیب این بخش از روحانیت سرازیر میشود. دیگر آنکه بخاطر دو نرخ بودن ارز در ایران، بخش دیگری از همین روحانیت اجازه ورود کالاهائی را که ارز ارزان بدان تعلق میگيرد، در قبضه خود دارد و در نتیجه مابه‌التفاوت دو نرخ ارز به جیب این آقایان ریخته میشود. بخش دیگری سرپرستی اوقاف ایران را در اختیار خود دارد که میگویند سهم آن در اقتصاد ملی، حتی از سهم صنعت نفت نیز بیشتر است. این آقایان آنچنان با ثروت اوقاف ایران ریخت و پاش کرده‌اند که در ماه‌های اخیر شایعه ورشکستگی اداره اوقاف زبان‌زد مردم شده است. خلاصه آنکه در این زمینه میتوان صدها نمونه دیگر ارائه داد که چگونه هر بخشی از روحانیت وابسته به قدرت سیاسی، با چنگ انداختن به بخشی از نهادهای سیاسی و اقتصادی جامعه توانسته است ثروت ملی مردم را به یغما برد و در همان مسیری گام بردارد که تمامی رژیم‌های سیاسی ایران، از مادها گرفته یا سلسله پهلوی، طی کردند. روشن است کسانی که از چنین روش‌هایی بهره میگیرند، در پی تأمین منافع ملی نیستند و بلکه در طلب پر کردن جیب‌های خویشند.

پرسش سوم آن است که آیا ادامه وضع موجود، یعنی عدم رابطه دیپلماسی سیاسی با ایالات متحده آمریکا، این یگانه ابرقدرت جهان، در جهت منافع ملی ایران است؟

تا زمانی که اتحاد جماهیر شوروی بوجود نیامده بود، در اروپا و دیگر کشورهای پیشرفته با شیوه تولیدی یک‌رنگ، یعنی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری روبرو بودیم. در آن دوران در تقریباً تمامی کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری با جنبش‌های سیاسی و مطالباتی کارگری نیرومندی سر و کار داشتیم که برای دستیابی به رفاه بیشتری در پی تحقق سوسیالیسم بودند. با بوجود آمدن اتحاد شوروی و پس از جنگ جهانی دوم، با تحقق اردوگاه سوسیالیستی، در برابر مردم جهان گزینه سوسیالیستی قرار داشت و به همین دلیل جنبش‌های رهائیبخش و استقلال‌طلب از حق‌گزینش میان دو اردوگاه واقعاً موجود و از امکان‌مانورهای سیاسی برخوردار بودند. اما اینک چنین نیست. جهان یک قطبی شده است. روسیه به رهبری پوتین به اردوگاه هفت کشور صنعتی جهان سرمایه‌داری پیوسته است. چین که هنوز خود را «جمهوری خلق» مینامد و حکومت تک حزبی در آن برقرار است، مرزهای خود را بسوی سرمایه جهانی گشوده است و ...

با توجه به چنین وضعیتی برای آنکه بتوان ایران را از بن‌بست کنونی، یعنی محاصره اقتصادی و سیاسی بیرون آورد، باید در سیاست خارجی ایران تجدید نظری اساسی رخ دهد. باید با یگانه ابرقدرت جهان رابطه‌ای مشروع برقرار ساخت، یعنی رابطه‌ای که بر اساس آن منافع ملی ما پایمال نشود و در عین حال منافع ملی آمریکا نیز از سوی ما پایمال نگردد و مورد تهدید قرار نگیرد.

تا زمانی که در بر همین پاشنه بچرخد، یعنی ادامه وضع موجود، یعنی عدم برقراری روابط مشروع میان ایران و آمریکا بر اساس احترام به منافع ملی یکدیگر، رهبران جمهوری اسلامی به منافع ملی ایران خیانت میکنند، زیرا چنین سیاستی سبب شده است تا ایران از شاهره پیشرفت صنعتی و فرهنگی ده‌ها سال عقب رانده شود. نتایج سیاست احمقانه کنونی، یعنی عدم برقراری رابطه با آمریکا و عدم توجه به منافع منطقه‌ای این ابرقدرت، سبب شده است تا آمریکا نیز بخود اجازه دهد منافع ملی و مشروع ایران در منطقه را مورد توجه قرار ندهد و حتی با بهره‌گیری از امکانات سیاسی، اقتصادی و نظامی نامحدود خویش، هر روز که میگردد، حلقه محاصره را به دور ایران تنگ‌تر سازد. بخشی از نقرتی که اینک مردم ایران از رژیم ملایان دارند، نتیجه سیاست آمریکا است. جلوگیری از صدور سرمایه جهانی به ایران، جلوگیری از صادرات کالاهای ایران به بازارهای کشورهای متروپل سرمایه‌داری، جلوگیری از صدور تکنولوژی نظامی به ایران و ... همه و همه سبب شده‌اند تا اقتصاد ملی ایران روز به روز بیشتر اُفت کند و زندگی بر مردم سخت‌تر گردد. مسئول این همه بدبختی «رهبری» است که منافع ملی ما را نادیده گرفته است تا مثشی آخوند زالو صفت بتوانند همچنان خون مردم را در شیشه کنند. چنین «رهبری» و کسانی که از او پشتیبانی میکنند خائنین اصلی به منافع ملی ما هستند و دیر یا زود از سوی مردم ایران طرد خواهند شد.

Tarhi no

The Provisional Council of the Iranian Leftsocialists

Sixthyear No. 65

July 2002

منوچهر صالحی

محمود راسخ

گفتاری درباره ترور و تروریسم (۲)

تروریسم و مبارزه رهاییبخش

با آنکه چند سالی است که به هزاره سوم پا نهاده‌ایم، اما هنوز نیز در برخی از جهان با کارکردهای کلنیالیستی و در برخی دیگر از کشورهای جهان با مبارزات استقلال‌طلبانه مواجه هستیم. بطور مثال اسرائیل کشوری است استعمارگر که با تصرف فلسطین، مردم این سرزمین را از حق تعیین سرنوشت خویش محروم ساخته است. مردم فلسطین در مناطق اشغالی از همه گونه حقوق شهروندی محرومند و ارتش اسرائیل برای آنکه بتواند سلطه خود بر این مناطق را حفظ کند، به گونه‌ای سازمانیافته به تحقیر و سرکوب فلسطینیان می‌پردازد و روزی نیست که به مناطق خودمختار شبیخون نزند و چند فلسطینی را به قتل نرساند. خلاصه آنکه ویژگی کلنیالیسم در آن است که نیروی اشغالگر بخود اجازه میدهد بدون مراجعه به آرای مردم سرزمین اشغالی، هر سیاسی را که با منافع خویش در انطباق می‌یابد، پیاده کند. در حال حاضر یگانه کشور جهان که در شرایط کلنیالیستی بسر میبرد، فلسطین است و یگانه کشور استعمارگر، اسرائیل.

در برخی دیگر از کشورهای جهان، نظیر روسیه، ترکیه، عراق، هند، فیلیپین و حتی انگلستان، اسپانیا، فرانسه و ... با جنبش‌های استقلال‌طلبانه بخشی از مردمی که در آن سرزمین بسر می‌برند، روبروئیم. در ایرلند شمالی که ایالتی از انگلستان است، مردمی که به مذهب پروتستان باور دارند، خواهان آنند که این ایالت همچنان بخشی از انگلستان باشد، در حالی که اقلیت کاتولیک خواهان پیوستن این ایالت به کشور ایرلند است. در اسپانیا، مردم ایالت باسک خواهان استقلال سرزمین خویش که میان فرانسه و اسپانیا تقسیم شده است، می‌باشند، در حالی که باسک‌های فرانسوی تبار از چنین خواستی پیروی نمی‌کنند. در عوض مردمی که در جزیره کورس Corsika که زادگاه ناپلئون است، زندگی میکنند، خواهان استقلال از فرانسه‌اند. در کشمیر که میان هند و پاکستان و چین تقسیم شده است، هم‌اینک شاهد یکی از خونین‌ترین مبارزات استقلال طلبانه هستیم که دو کشور هند و پاکستان را به پای جنگی با تئوایچی نامعلوم کشانیده است. اکثریت مردم کشمیر که مسلمانند، خواهان الحاق این سرزمین به پاکستان هستند. در حالی که هند مدعی است گرایشات دینی نمیتوانند موجب پیوستن قومی به ایس یا آن کشور گردند. در ترکیه و عراق کردهای ساکن این کشور خواهان استقلال و تأسیس کشور مستقلی هستند، در حالی که در ایران بخش کوچکی از کردها از چنین تمایلی پشتیبانی میکنند. در روسیه چچن‌ها، داغستانی‌ها و دیگر مردمی که در نواحی مسلمان‌نشین این سرزمین پنهان بسر می‌برند، خواهان استقلال و تأسیس کشورهای مستقل خویش‌اند و ...

ادامه در صفحه ۴

«وفاق ملی» به شیوه ملایان

گویا پس از جریان ۱۱ سپتامبر کسانی دور هم جمع شده‌اند و بر خود نام «کمیته وفاق ملی» نهاده‌اند. به طوری که نشریه «انقلاب اسلامی» گزارش می‌دهد، مبتکر این کار آقای تاج‌زاده معاون سابق وزارت کشور است. علاوه بر ایشان مهندس باهنر، مجیبان، عباس عیدی، عباد ربیعی و اصغرزاده هسته اصلی آن را تشکیل می‌دهند. همچنین، بنا بر همان گزارش لاریجانی و عطریان و بهزاد نبوی و آرمین نیز با آنان در رابطه‌اند. چنان که از نام اعضای هسته اصلی و افرادی که با آنان در ارتباط‌اند برمی‌آید «کمیته‌ی وفاق ملی» آش شله‌قلم کاری است از افراد دو جناح «اصلاح طلبان» و تمامیت خواهان. این واقعیت که افراد شناخته شده‌ای از دو جناح که ظاهراً تا دیروز سر مسائلی اساسی؟؟ مانند حاکمیت یک فرد- فقیه‌ای قلابی- یا مردم سالاری، قناعت یا جمهوریت، نهادهای انتخابی یا انتصابی، وابستگی یا استقلال قوه قضایی و غیره و غیره با یک دیگر اختلاف داشتند و بسا هم مبارزه می‌کردند، اکنون با هم همکاری می‌کنند، کمیته‌ی مشترک تشکیل می‌دهند و به منظور برجسته کردن هدف خویش بر آن نام «کمیته‌ی وفاق ملی» می‌گذارند، به جای آن که نشانی از ابتکاری نو و سازنده در جهت یافتن راهی برای خروج از بن بست که هر دو جناح جامعه را در آن قرار داده‌اند باشد، دلیلی است بر واماندگی مجموعه‌ی حاکمیت موجود در جستن راه نجاتی برای جلوگیری از سقوط ناگزیر نظام.

نامی که آقای تاج زاده برای کمیته انتخاب نموده و افرادی را که در آن جمع کرده گویای حقایقی است درباره‌ی باورها و طرز تفکر افراد مؤثر هر دو جناح و عمق «اختلاف» آنان با یک دیگر. آنچه فوراً به ذهن متبادر می‌شود این است که پایه گذاران کمیته‌ای با نام وفاق ملی با انتخاب این نام ادعا می‌کنند که بر جامعه نفاق ملی حاکم است. ولی نگاهی به نام اعضای هسته اصلی و افرادی که با آنان در ارتباط‌اند درک آنان را از ملت و ملی آشکار می‌سازد.

از این ادعا چنین برمی‌آید که گویا افرادی که خود را از جناح «اصلاح طلبان» می‌دانند نمایندگانی یک بخش از ملت و افرادی که به جناح تمامیت خواهان تعلق دارند نمایندگانی بخش دیگرند!!؟؟ و نفاق میان خود را به عنوان نفاق میان ملت و وفاق میان خود را وفاق میان ملت قلمداد می‌کنند.

درباره‌ی درک تمامیت خواهان از ملت و ملی و نمایندگی آنان نه میان خودشان و نه میان ملت تردیدی وجود دارد. به ادعای آنان ولی فقیه تجسم اراده‌ی ملت است. نه از این هم بیشتر است: خود ملت است!! ولی اکنون آشکار می‌شود که درک «اصلاح طلبان» از این مقوله نیز تفاوت چندانی با درک جناح رقیب ندارد. آنان ممکن است دچار این توهم باشند که

ادامه در صفحه ۱۳

طرحی نو، اروپایی آزاد است برای بخش نظرات کسانی که عود را برای از جنبش سوسیالیستی چپ دمکراتیک ایران میدانند. هر نویسنده‌ای مسئول محتوای نوشته خویش است. نظرات مطرح شده الزاماً نظر شورای وقت سوسیالیست‌های چپ ایران نیستند. طرحی نو، با برنامه Word97 تهیه میشود.

نشانی مسئولین شورای مؤلفان: حساب بانکی: نشانی نشریه:

Postfach 10243 60024 Frankfurt Germany	Mainzer Volksbank Konto-Nr. 119 089 092 BLZ: 551 900 00	Postfach 1402 55004 Mainz Germany
--	---	---

بهای تک‌شماره معادل ۱ یورو در اروپا و ۱ دلار در آمریکا، آلمان شرقی ۱۰ یورو در اروپا، ۱۰ دلار در آمریکا